ای بجز آتشش چو سیل [illegible]
خاطر پر شغل ما گشته [illegible] ساده تر
در چه [illegible] ان بسر هم چند بود
حاصل عمر ابد در [illegible] دست [illegible]
ناوک تدبیر [illegible] کف [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] خونریز [illegible] دارای [illegible]
هر که [illegible] عفو روی [illegible] نهاد
پیش کو از قصر [illegible] جان [illegible]
آتش عهد شباب [illegible]
دایه [illegible] جانی کرده ام
مرهم زخم مرا [illegible] گشت
خضر گر آب آورد تا [illegible]

هر چه ز ما شد خراب [illegible] چوگان او
کلبه درویش [illegible] میدان او
[illegible] آتش [illegible] در سر و دل
چشمه غلط کرده است [illegible] او
خون جهان [illegible] پیکان او
[illegible] سواران [illegible]
موج عقوبت [illegible] کشتی [illegible]
روزن [illegible] چشم [illegible] ایوان او
بس که [illegible] غم [illegible]
خون [illegible] سینه [illegible] شد [illegible]
یک [illegible] تا [illegible] مژگان
تشنه [illegible] بر [illegible] میدان او

[illegible] الاینبیا [illegible]
مملکت [illegible] محمد [illegible]
کوه [illegible] نقطه [illegible]
ما [illegible] کلیم [illegible]
[illegible] روان [illegible]
[illegible] انقطاع [illegible]
[illegible] شده [illegible]
در [illegible] معراج او [illegible] فلک [illegible]
از خود و از هر چه بود [illegible]
[illegible] عرش [illegible]
خلعت معراج را [illegible]
بر شرف المسلمین [illegible]
مصحف [illegible] جمال [illegible]
آیه [illegible] کشاف و [illegible]
خضر [illegible]
نوح [illegible] دعوت [illegible]
[illegible] بنظر [illegible]
چون [illegible] در حساب [illegible]
حسن [illegible]

[illegible] مه در شان او
[illegible] عمل [illegible] فرمان او
[illegible] قطره [illegible] احسان او
[illegible] از [illegible] جان او
[illegible]
[illegible]
هر [illegible] او
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] جان او
[illegible] جهان [illegible]
ورنه جهان [illegible]
تا [illegible]
تا [illegible]
دیده [illegible] حیوان او
بود [illegible] فال او
از [illegible] عصیان او
[illegible]
[illegible]

غازی سلطان نسب ترک لقب بهادر — رستم اسفندیار [illegible] دستان او

جاودانه [illegible] میکذرد و در [illegible] — بنده عبدالرحیم [illegible] خانان او

نخل طراز ظفر عقده کشای امید — [illegible] که [illegible] بدعوی [illegible]

قاعده دین او داد و [illegible] داشتن — گنج هنر کارگاه [illegible]

بکشته بر صد سپاه حمله کند در رزم — [illegible] رستم [illegible] او

تکیه نتواند زدن بر سر [illegible] — هر که تواند نشست [illegible]

پی عدد جن و انس کشته سلیمان عهد — هر که در انگشت کرد خاتم [illegible]

[illegible] بهار طبع که در زیر من — [illegible] باد خزان [illegible] افشان

[illegible] کند بوقلمون [illegible] — فکر منقش کند نغمه الوان او

تا نکنی از [illegible] لطمه احسان او — کشتی من جز [illegible] طوفان

[illegible] داور [illegible] بستان — سیل [illegible] قطره عمان

[illegible] خویش [illegible] — منطق مرغان [illegible] کلک [illegible] الحان

عشق که [illegible] آورده [illegible] — حسن که [illegible] زبان او

عرصه نظیری [illegible] — عرض [illegible] بر سر میدان او

ملک [illegible] — تا که غلام تو [illegible] حاکم و سلطان

خامه که [illegible] — نامه که کشور کشا فتح تو عنوان او

[illegible] که خوش [illegible] شیراز — طبع که [illegible] دیوان او

[illegible] — پیر شده در [illegible]

عشق نظیری [illegible] — دست [illegible] جهان او

رفته [illegible] — [illegible] فصل [illegible]

[illegible] حسن [illegible] گریبان او

[illegible] طره بدامان او

[illegible] گرد — حسن [illegible] آمده [illegible]

[illegible] شکفتی — [illegible] داده [illegible]

حسن [illegible] طلب کرده [illegible] — پرده [illegible]

[illegible] دو [illegible] — [illegible] کشتی [illegible]

خنده [illegible] — [illegible]

رابطه دوستی [illegible] — [illegible]

جز خط دشمنی [illegible] نمی آورد — خال که [illegible] گرد [illegible] بستان

آه که [illegible] دلم [illegible] — چند که آب [illegible] پریشان او

[illegible] جهان [illegible] — بوی کباب جگر [illegible] افغان او

[illegible] — دست طلب [illegible]

[illegible] جان او — چاشنی عاشقی [illegible]

[illegible] شعر [illegible] — آینه [illegible] پنهان

گرچه [illegible] — گرد سخن [illegible] او

گرچه [illegible] نقطه [illegible] — [illegible] دوران

بلبل [illegible] — ورنه [illegible] پرده [illegible]

گر بخیال ابرو گزار سخن افتاده اند | بحر غلط کرده‌اند قافیه سنجان او
نسخهٔ شعر مرا گر بغلط برده‌اند | مقطع شعرم شود مطلع دیوان او
نکته شناسنده‌ام گر سخن آید از او | طوطی قلم بشکند طفل دبستان او
باد که در بوستان عطر فروشی کند | برد رقم سوده‌ها گوشهٔ دامان او
هر کس ازین پایگاه خواهش خود میکند | خط تو قیصر من شاف جهانی جوان او
اهل سخن ناخشی در دل هم میبرند | زخم مرا خوشی بود ذکر نمکدان او
وسوسهٔ خاطرم آب سخن میبرد | تشنه نگنجد بدشت چشمهٔ حیوان او
عقل چهل سال چنگ در جگر خار زد | ثقب نکرد ز حوزه‌های برگ گیاه کان
تا صدهم زار جو ... دیده | باز نمی ایستد ژاله نیسان او
گرچه به پیمانه‌ام زهر کند روزگار | شهد فروشی کنم بر در دکان او
ور چه بجو نریزیم وارز ندا آسمان | مدح سرائی کنم در تتبع زندان او
چرخ که از خرمنم نیست نقصان من | کدی سخن برده‌ام از خرمن کان او
دهر که ... نقصور ... | عرض هنر کرده‌ام بر سر میدان او
... کشیدم ... آوری | غیرت خاقانی است حسرت قاقان او
شاهد طبع مرا نقب بر او ... | پیرهن مصطفی تر ... بر جان او

وادی یثرب کجاست تا که ز هجران او
دامن دل میکشد خار مغیلان او

تا ره او دیده‌ام یک دم آرام نیست | نعل در آتش نهند رنگ بیابان او
سیل آن بوستان اول ... | دل ... چو باد شبستان او

طبعها مشغول خدمت ... | بر نمی آید هنر را کرم از لاغری
کف ... درکش ... عربی ... | گرد ما گردون ... آیین ...
دایه گردون ... | ما در دوران ... خواب ...
سوی های ... | جانب بسیاری حقوق نعمت ...
... | فتح ... نام ...
حق ... | با ... دعوی ... کرده‌ام ...
گر ... پروانه را ... | شمع را ... فرق ...
ور ... | عاقبت ... نقش ...
بعد ما گر نعمت ... | عقل ...
مهر ... | چرخ ...
موج طوفان ... | گاه ...
دست ... رنگ ... | آنچنانم ...
تحفه باید بدرگاه سلیمان بردنم | ...
قصه خونبار خود ... | ...
خاک پایت ... | ...
گوش ... | ...
باطل السحری ... | ...
... | خاک پای جبرئیل آورده‌ام ...
دور رفت ... | نی چو ...

خود را آزاد مردی بدو یک مرد بیست / کش بهر از ابلیس باطن ندارد کو [illegible]

پرده ستاری از آن کس بورد دیده‌ها / بر سر هر دلی کش دست ستاری بری

تا خدا گو هر چه اسباب در دریا بکش / کشتی ما را ز آب جل میسر [illegible]

بر خطا تسلیم کردی که چون از آن سوی / کی کند در دست ابراهیم چون آذری

بوی از خون شهیدان بر دماغ خود رسد / همی یاران گر زین ره چنگ آوری

تربت دیدار می‌شود شهید مع دوست / سوی آب خضر می‌شنید [illegible] اسکندری

تهذاب آیینه پر زنگ ما گاه گاه او / در دل هر ذره خورشیدی کند روشن‌گری

نقشی از پای دلیل کعبه میبود دست بس / نی خضر بود دست نی آیینه اسکندری

کسر وادی‌ها داری وا افسر سبز / کاندرین ره پادشاهی میکند پیغمبری

سر زر کیمیای گرد و زر اهن دیدی هلا کرد
چون میان حضرت قدسم مرا ابهم بار

ای ز رفتار [illegible] نام کرده ادلی [illegible] / میبرد از سر خیال [illegible] تکبر

ذره افتاده [illegible] / آنکه خاکش کرده خورشید [illegible]

قبله الاسلام دنیا مکة الله الحرام / آنکه جرم مغفرت را کرده [illegible] معفری

از نقاب آب و گل کعبه [illegible] / همچو ایمان در رهش سنگ کعبی گاوری

گر نه باز از آذر [illegible] / بت تراشد بر سجاده [illegible]

بارها بر صورت [illegible] روح القدس / گرده گمراهان راه خضر تش را رهبر

مسجد و بتخانه را از هم کسی [illegible] / در میان کفر و دین [illegible] داوری

بر درود صدف ای او در [illegible] / مصطفی نعلین کرد و ختم پیغمبری

آتش دوزخ که از بحار دست بسته ابد / یکره خوردی ز زمزم غوطه کردی کوثری

بر بساط مصطفا رقص ما عصیان کرد / تا نجف از کعبه خواهم کرد جهت گستری

ای نجف جذبی که بسیار آرزومندم تو / ای مدینه شفقتی تو بدار [illegible]

یک کس از کفر و ضلالت [illegible] دادی / گر چراغ شرع پیغمبر نکردی رهبری

از چه شد شق القمر [illegible] / سینه‌ها صد چاک زد در وقف [illegible]

گر نه از شرق ازل خورشید او کردی طلوع / بر نکردی سر ز آب [illegible] نیلوفری

کرد نعلین سفر جایی که او افتاده است / تا بدید از بال جبر روح الامین بال و پری

زان نبودی سایه کش چون سایه افتادی [illegible] / فرقداکی بر قدم دیگر سعیدی سروری

بی او وره که انجایی که جولانگاه اوست / قهقهه بر طور موسی میزند کبک دری

ای محیط عفو را عهد تو بر کار آمد / کلیات مغفرت را کرد لطف مسطری

حق بذرت التفات خود [illegible] ساخته / نور شفقت [illegible] کرد ظاهر آیت [illegible]

از شراب ساغر حسن تو در کیفیت است / آنکه هم خود با دلی گردش ساغر بود

عاجزم از حیله‌ها چند [illegible] آرزوم / یا رسول الله سلامی [illegible]

گر چه دیدستم از رخ آیینی جوهر است / دیده دارم سوادت [illegible] جوهری

موسم حج بدر ادوار نعمت داده‌ام / بر سر ره گرد بینی ز خیر سلام مصطفی

مهدی بر ضبط [illegible] صوتی [illegible] / کعبه ار [illegible] کار فرمانی [illegible]

صدف الماس طبع [illegible] جان کاه | کعبه اشتیاق [illegible] و الفت [illegible]

[illegible] زرکش آرای [illegible] عبد الرحیم
[illegible] دلش [illegible]

آنکه گر ز کلبه درویش [illegible] | خوش سکوی او شود [illegible] چراغ [illegible]
گر نگاه خورشید [illegible] | خاک کند از صفحه [illegible] خال [illegible]
تخت را معشوق [illegible] | از سلیمان [illegible] بهر او [illegible]
مرده صد ساله را [illegible] | [illegible]
پایه از معراج [illegible] | رتبه او برتر [illegible] سعود [illegible]
ای [illegible] در نکوکاری [illegible] | گر تو دل [illegible]
اهل دنیا [illegible] | شاید [illegible] دنیا [illegible]
صاحبا [illegible] فلک | تخم [illegible] میوه [illegible]
در طلسم [illegible] | دریا بان خاکی بر سر [illegible]
رو به هر کاری [illegible] | طالعی دارم [illegible] سکندری
بر رخ [illegible] | تا بعبرت [illegible]
گر بگیری [illegible] | آنچنان [illegible]
خنده [illegible] | شب [illegible]

اذ

دو دای [illegible] | [illegible]
کس [illegible] | [illegible]
خاموش [illegible] | [illegible]
پروانه [illegible] | از [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
کو [illegible] وصال [illegible] | کس [illegible]
[illegible] نظر [illegible] | آن [illegible]

[illegible] و [illegible] چشم [illegible]
تا کار روشن شود [illegible]

[illegible] | فریاد [illegible]
نو [illegible] همه [illegible] | در خانه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
از [illegible] جان [illegible] | [illegible]
مردم [illegible] | [illegible]
خال [illegible] | [illegible]
برگشته [illegible] | [illegible]
سودا [illegible] | [illegible]

۷

عمر ما سر آمد و رسیدن نیست — گر عشق و جنون و دیوانه ام

بنشینم و پا کشم به دامان
تا کار وفا شود به سامان

از بیم جفای [illegible] — خوشحالی عاشقان [illegible]

سنجاب [illegible] — کوهی [illegible]

[illegible] — زنجیر [illegible]

هر شعله [illegible] — پروانه [illegible]

چون [illegible] — گر قفل مراد [illegible]

چون جرعه [illegible] — گر گاه به کف [illegible]

بی [illegible] — آینه [illegible]

با [illegible] — کس [illegible]

[illegible] — هر سر که [illegible]

رفتم که [illegible] وصل [illegible] — اکنون که [illegible]

بنشینم و پا کشم به دامان
تا کار وفا شود به سامان

باز [illegible] — تا [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

مشرق [illegible] صبح [illegible] — پس چرا زمین نشاید [illegible]

حسن [illegible] — کم شود [illegible] سودای [illegible]

چشم معنی [illegible] — ور ز [illegible] یوسف در [illegible] بازار [illegible]

جز بساط [illegible] — در همه [illegible]

[illegible] — همچو گل [illegible]

سنگ [illegible] کشور [illegible] — آفرای [illegible]

تا جهان [illegible] دولت [illegible] — باد دعاگوی [illegible] خدمت [illegible]

نی — الترجیع

هرکجا هستم ز جان و دل دعاگوی توام
هرکجا باشی ز عمر و جاه و دولت برخوری

ای عقده کشای [illegible] کمندی — بردار ز پای [illegible] بندی

یک لحظه ز سرکشی فرود آی — تا در تو رسد نیازمندی

صد کام ز چاشنی [illegible] — گر نام تو [illegible] قندی

بگذر [illegible] شکفته خواهم — صد گریه [illegible]

کیش [illegible] شور بخت [illegible] — از گریه رساند [illegible]

با بخت من آسمان چه سازد — افتاده در آتش سپندی

تشریف وصال [illegible] — بر قامت بخت [illegible]

[illegible] وصل [illegible] — [illegible]

رحم آر [illegible] — [illegible]

وز هند غبار حسرت آلم … | … جلوه … [illegible]
گاهی گذرد ز سینه چون غم | … شعله … [illegible]

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

آن موج که ز دل برآرد | برگشته عنان چو یار برگشت
در دیده ز خویش غرق گشت | هر کس در درد دست خوار
صد بار ز تصدیع جفتم آتم | آمد بلب ز کار
گفتم که بگریه کار سازم | آورد که باخت یار
از گریه بخت شب گریه در دل | صد حیله ام از کنار
صد ره ز نصیحت خودم | عقل آمد و رسم یار
صبر آمد و دل با امید بگریخت | شکر از لب تو شکوه بار
هشیار ارکه جمله همگی بر زند | یک جلوه که درشت کار
در قرعه حال دم … | گر طالع ما است یار
گل غنچه ای که در گلو شکست | [illegible] اختر بد بهار برگشت
سودای تو … در سر است | گر دوست دو … بکار

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

یک عقده ز نقاب … ببندد | کان حسن … ز … [illegible]
هر کس … که چون ز … | کس قرعه … [illegible]

دوری

بنشین بنشین که آتش دل | روشن کنم … دمی … [illegible]
آن ناز و کرشمه را بنازم | از گوشه ابروان طاقت
با بخت ستیزه کار کردم | کو آن غم هجر و طمطراقت
ای اختر بد برو که کم شد | صد بار امید در … [illegible]
بسیار رهت تا تو ای … | در هجر تو جو … [illegible]
رحمی که وفا نمیکند عمر | تا کی با امید در فراقت

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

یک شمه ز صبر خویش گفتم | صد غم خوردم بجای … [illegible]
در راه امیدهای نایاب | موی مژه از نگاه … [illegible]
شمع در زخ آنکه مدعا … | پیدا نشد آنچه می … [illegible]
سکه بهای دهی دروغی | از قیمت خود … [illegible]
عمرم بگذشت در غریبی | یک شب نه بشاط دل نخفتم
چون لاله ز خنده ام … | از بسکه چو غنچه دل شکفتم
خواندی بفغان زبی دریدم | راندی بیکبار … رفتم
کی از قدمت … چیدم | کی از رهت آفتاب رفتم
اشکی ز نثار خود … | روبی ز غبار ره … [illegible]
بازم بفریب اگر بخوانی | … خاک رهت … [illegible]

بنشینم و پا کشم بدامان

تا کار وفا شود بسامان

ای در طلب تو کشته خاک — هر ذره بجستن تو چالاک
که پرده دری بخنده گل — که راه زنی به تیشه تاک
تا کردن خم ز خون ما سرخ — تا دامن گل ز زخم ما چاک
آلوده بخون بیگناهی — از دزد و کمند تا بفتراک
بر صید تو زنشان دارم اما — تا دام تو هست در خطر پاک
خاطر ز ملال من بپرداز — حیف است بکوثر تو خاشاک
مانند شرر ز شعله من — ریزند ستارگان افلاک
گر هست بکردنم گناهی — فی الحال بتاب سر ز فتراک
آزاده چه میکنی بتقدیر — در دام تو دل طپید چالاک

بنشینیم و پا کشیم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

من هیچ نه دیده ام به خواب — دیوانه من فتاده بر کو
چون ماه نشسته ای رده ما را — بر گوشه بام من فتد ضو
در راه تو جان نثار کشتی — در روز نم افکند زیر تو
آن شوخ که در بهار از روم — بر من نظری فکند در رو
وین نیت و غزل که می سرایم — جائیکه فسانه است بشنو
بگذار ره غم جهان دل — صد مورچه را ز آب یک جو
سیماش اگر ز جان نشست — گر مرگ بعید شتاب می دو

آن خرمی و بهار و عشرت — کو خوش بسیع یاد مبرد
نور رخ حیز یوان خرابه ما در — پروانه تو چراغ دو پر تو
ایمن نشوم که رنج فرهاد — شیرین شده با مذاق خسرو

بنشینیم و پا کشیم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

هر جا خوش و ناخوش است نیکوست — بیباشد اوی بیست با او
گر بر ننهم چه چاره سازم — گردن بکمند زلف مهوش
از طبع نمیرود بشمشیر — زنگار هوس کیاد خاور
زو صیقل خورشید مهوش ساقی — کین آینه زنگ تو بی بر تو
با خوی چنین کسی نسازد — دل اگر دعا و جان دعا گوست
سر چشمه زلال صاف داده — از گفت من آب تیره در جوست
هر چند خطا نمیشود تیر — مارا که گمان بزور بازوست
مردی نبود که دیدن خون — آهوی تو در کمند ابروست
بازوی مصاف من تو اسباب — پیکان دعای من چو موی است
گفتم بهار و دشت ناعم — اکنون که نمیخرد دل دوست

بنشینیم و پا کشیم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

دل کنده ز تیشه خویش و بو بیر — اما ز تو دل بکیوان کند
خاطر بکدام مهر و مشفق — دارم که تعهد بو خسند

بر کردن من نهاد در خفت	گفتا به که صد هزار کوبند
بر دامن جان ز دست تست	هر گوشه هزار گو کوبند
یکبار به بینی ار تو تمیزت	میخندم و قلزم و قیمیم چند
از بس خنجش ز ریب از نوش	فریاد نمیکنند نی چند
از بس نغزش نمیشود شور	سیلاب نفس نمیشود بند
دیوانه ار چه عیده خواهی	خندد تو نگوز سر ... بیند
قربان جنون شوم که بزد	هر گریه تلخ آشک خند
امروز خوشم که شور و غوغا	فردا که کجا مرا خورد چند

بنشینم و با کشم عذابش
تا کار دها شود به سامان

تا کی شود ایم در ورق نگارد	لب قصه که خون دل برآرد
دایم سر ناخنم پر از خون است	کر صفحه سینه خط شمارد
این نقش و نگار در انگشت چند	در معرض خط و خال آرد
زاهد شد کوی او جز خدم چه داد	این شوق مرا ... نگذارد
هر چند که شب فراق صبرم	دندان بجگر همی فشارد
سیمای صباح حال شب تا	بر صفحه چهره می نگارد
در عشق دلم مده که بیدل	خود را ز خطر نمی شمارد
مرغی که زند بدام خود را	همت بهلاک میگمارد
کر خاک شوم فلک بکامم	جز تخم غم و بلا نکارد

ترسم رقیم تو عشق و ...	... بلاغ ... عالم
در ... به تاب ... در خست	... نالی بنگاه ... دم
پیمانه و خم بدیگران ده	...
بلبل که نشاط عشق دارد	از سایه گلشنش شود دام
خوی غم و سوز غربت آرد	آه از دل برشده او ...
در حوصله دوستی نگنجد	تا دل نشود ... آرام
صد مرحله با قبول عشقست	...
در دوری یار تنگ از دم صبح	... در خواب از ... شام
تخم نگار نهاد و شک تر تنگ	دل ... کام
جان از طلب ...	...
بی فایده ...	تا ... انجام

بنشینم و با کشم بلا تو با ان
تا کار وفا شود به سامان

رنگ کار دقیق ...	تا رخ دل ...
...	...
زندانی گوشه بلایم	ای ...
تا ز ... برایم	شبهای دراز و روز تاریک
هر چند که مهر ...	و ر دیده کشد ...

تو مپندار که با نگارا | چندان نظری که [illegible]
بی جرم ستم کنی روا دارم | لا بر جرمی و لاف عادت
در راه جفا زدوده عشقت | خندانش بس نمی سازد

بنشینم و با کسم بدامان
تا کار روا شود پریشانان

ای شوق تو دام سر سری | با خلقم و دار گرم جرمی
هر کو نه بحیرت جمالت | صد دیده و جای نظر
در عهد که بود تو ستانرا | چندین ز درون نهاد نگار خرم
دام هوس که ما ندارد | صد طوطی و در شکر
زان آینه چه نقش بست | در جی ز شکر برد که
در شهر که دید که امرد | دستش ز دل سنگ
چشم تو نشسته منت | صد شیشه سنگ دشنه
عمری در آن گرفتم | از جمله هر زر و بی
صد ناله کی آه در نشست | خود ز دعای من
تنهی خواهم که با غم تو | من با غم دل کسی دیگر

بنشینم و با کسم بدامان
تا کار روا شود پریشانان

مروم و زلفش با دردی | گمشتی و هنوز روز سر

دارد تو دل مبارک | این بار ز سر اقامه جرمی
یک نقش نشاط ز پا رام | از غصه هیچ لا [illegible]
باز چه آخر ستم | هنگام [illegible] در دوزخی
در دعوی تلم ز ننگ | در سینه ام عیاری
دیوانه کیا ز آن دوستی | تا عادت [illegible]
گویند لطیفه و دشنام | گر بهر [illegible]
نقصان تو در محبت | نقصی [illegible]
چون زم ز حجاب حسن | اقبال [illegible]
بی وجه خیانتی و جرمی | باید که [illegible]

بنشینم و با کسم بدامان
تا کار روا شود پریشانان

ای عشق ز راه چو [illegible] | چون زلف تو [illegible]
بیمار ترسد که [illegible] | مجنون [illegible] داغ [illegible]
ما را چه خبر ز قدرت | ویرانه [illegible]
طفل [illegible] | بازیگه [illegible]
تا کی [illegible] ستم | بر سر [illegible]
آن رخ [illegible] | [illegible] آینه [illegible]
زنجیر جنون [illegible] | این سلسله [illegible]

ما را که جفا و سرگرانی | گردیده دلی عشق خصم
در شیوه عشق اگر بباشد | بیداد تو بر وفا مقدم

بنشینیم و پا کشیم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

[illegible] کم خرد بود | نقصان خود دیدم و عیب یار
[illegible] سبزی بخشد | بر نام دگرکسی کنم کار
[illegible] شوق انتظام | دیبای جان خلیده یکبار
[illegible] | تا دوست جمیل شود در رفتار
[illegible] | مسند طلبد و هم سیاد عطار
[illegible] نمی نشیند | بر آئینه عبور زر نگار
خاموش گرفته ... | تا بو نخله هزار گلزار
با نافه هر که بوی عشق است | چون ... رلیعار
... بخش شد آدم ازلی | وارز ولف ... دوار
خواهم همه راه ... | در ... انگند رفتار

بنشینیم و پا کشیم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

از لذت ... جانان | طوطی زبان من شکر خا
او در شادی گاهی این جوانبخت | در دل بهزار بود و سود است
با جاره قدر بخت بخشش | اندر ... سینه ...
آنجا که عنایتش ... | ملک ... خار است
عهدش بخوشی ... | رخساره حور ...
هر جا که ظفر صفی ... | بر جامه بخشش ...
پیراهن عدل خوش طرازش | از جوهر ... مطرا است
عهدش ... | عالم ... است
در دل ... کار ساز | یک دامن ... صد هزار ...
از بهر طراز عمر ... | دایم بد عا ...

بنشینیم و پا کشیم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

فدای ... را | که گرد دور دل مجنون ... لیلی را
نسیم صبح ... | که بر ... از کف دست ... را
فرو ... آن ساعت | که سر در دل عاشق کند ... را
ز ضعف ... خورشید ... | نشان نور ... را
میان ... یار ... | قدم ... هوا ...
رسید ... روز ... | که جای ... صحبت ... را

بدل محبت معشوق می یابد — که شهد را شده برگ صدقی
زنو بر دو بخیه خورشید شد خلل انگار — که در میانه کافور دست [illegible] را
[illegible] کمرش از سر خیال — نمود فارون رواق کسری را
صلاح عقل جهان نیست در حریص [illegible] — که از شراب تشوه بی لباس تقوی را
ز باده در در منی نهاد و خودسازی — بیابی ساغر می [illegible] مصطفی
از آن شراب کنی در قدح که باد صبا — ز فیض نکهت او در وضع دیده [illegible]
[illegible] شراب که از [illegible] خیال جرعه [illegible] — چو لطف روح دهد صورت [illegible]
هزار کوه غم از [illegible] — در آن مقام که [illegible] علی
[illegible] شراب انگور [illegible] — شه سریر [illegible] موسی
امام [illegible] روز [illegible] — بگوش هوش رسانید [illegible]
شهید خاک خراسان که خاک [illegible] — کجا نه نور [illegible]
[illegible] العصل [illegible] — ز [illegible]
زهی امام که مفتاح باب [illegible] — محبت تو [illegible]
چنانکه برگ رز [illegible] باد خزان — محبت تو [illegible]
تو گر [illegible] شفیع [illegible] — عذاب نیست شده [illegible]
[illegible] جمال حاکم محشر — اگر بخلد نوید [illegible]
[illegible] رضوان — محبت نکند [illegible]
چو عکس [illegible] لطف [illegible] — اگر [illegible] نور [illegible]
بهر گیاه که [illegible] — [illegible] طوبی را

[illegible] را

۱۸

بهر آنکه جمال [illegible] — گشند [illegible]
ز بس عنایت عام نمود [illegible] — نه حاجتی که بهم [illegible]
[illegible] فهم جهان [illegible] — که [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] زمانی که اهل [illegible] — ز فهم شعر [illegible]
[illegible] عیدی [illegible] — ز [illegible] کسی را
[illegible] نه بدان که نه شعر [illegible] — که [illegible] از نام [illegible]
[illegible] زبانی [illegible] — شرف [illegible]
[illegible] — که [illegible] از کف [illegible]
[illegible] — دهد زبان [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — کنم لسان [illegible]
[illegible] — کنم چو [illegible]
[illegible] نظیری [illegible] — [illegible] مراد کنی [illegible]
[illegible] دل [illegible] — زبان من [illegible]
[illegible] — در [illegible]

صباح عید [illegible]
[illegible]

و کر غبار [illegible] را

۱۳

مرغ خوش الحان دلم [illegible] خویش کرد | هم نغمه با مرغی [illegible]

[illegible] دل [illegible] بانگی کرد [illegible] | زان آتش سمندر [illegible]

[illegible] | خندید آمد از [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | چون [illegible]

باشند [illegible] | این [illegible]

[illegible]

زان شب که [illegible] طالعم | همراه محنت آمدم [illegible]

[illegible] | چون خندد [illegible] صبح [illegible]

نور [illegible] | زخم [illegible]

[illegible] | بر [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | گر [illegible]

[illegible] | [illegible]

هرگونه باشد [illegible] | دریای [illegible]

[illegible] | چون [illegible]

[illegible] | [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] | غیر از [illegible]

[illegible] وطن [illegible] | کلبه‌ام [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | چون ذات واحد [illegible]

از جود باد لطف او [illegible] | [illegible]

[illegible] غیر از [illegible] | گنجی که [illegible]

در [illegible] لطف [illegible] | [illegible]

[illegible] نواز [illegible] | [illegible]

[illegible] | صبح [illegible]

جز رشته‌ی ظلم را عدالت [illegible]
جز [illegible] لطف [illegible]

[illegible] جلال الدین اکبر

نور [illegible] | دولت [illegible]

[illegible] | دریای [illegible]

[illegible] | بر باغ [illegible]

[illegible] گلستان [illegible] | [illegible]

دریای [illegible] | طوفان [illegible]

خورشید [illegible] | [illegible]

اول [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بحصار ملک داری آهنگ راستی
از زلف و خط [illegible] تعلیم [illegible] عدل ها

[illegible] نور [illegible]
هر فرد [illegible] روح [illegible] یار

دوش اشاره کردی خسروی بوش
بهمت اراده کرد که رود جام جم بجمار

تدبیر ساخت در دل آمال حکمرانی
همچون [illegible] خانه تقدیر [illegible]

لب [illegible] شد ز خنده چو [illegible] کام از [illegible]
سرسار شد ز نوش [illegible]

در [illegible] قبول [illegible] فصل [illegible] دل [illegible]
نور [illegible] مطلع جلوه کنان [illegible]

قفل خراج چو [illegible] احکام [illegible]
امید چشم [illegible] را عیش در کنار

شطرنج [illegible] عقل
حاصل مراد [illegible] دولت [illegible]

مسمار حکم [illegible] حلیه عدل [illegible] مستقیم
زنجیر عزم [illegible] استوار

همت [illegible] داده که سوی [illegible]
اعمال [illegible] خانه [illegible] دار

[illegible] مهر ساز [illegible] فلک
فرزانه شاه اکبر غازی کامکار

ای از ازل بلطف تو خلق امیدوار
وی [illegible] امداد [illegible]

هر صبح ملک طلعت را عشق تو
شوید بآب چشمه خورشید [illegible]

کشتی سراب آب ز [illegible] محیط [illegible]
گر پایه سریر ترا نامدی بکار

از [illegible] تو عطای تو [illegible] آرزو
روشن شود چو [illegible] شبهای انتظار

در کشور گیتی شاه [illegible] بگذرد
پرتو در [illegible] دیده [illegible] شود غبار

در نو بهار ملک تو از فیض عدل تو
بر شاخسار سبز شود شعله [illegible]

[illegible] اختر از زیر پای تو
[illegible] نه [illegible] حلم و وقار

[illegible]
از فیض خاطر تو شود لعل آبدار

[illegible] احمه از [illegible] حاجت
هر جا ز نعل [illegible] تو [illegible] قرار

از تیر دستی تو مگر برآورد
تا از سر [illegible] نگار

[illegible] شیر [illegible] زخم تو
پهلو ز لاله [illegible]

از فیض صحبت تو [illegible]
پر در [illegible] سمع و بصر [illegible]

مرغ خیال شاعر جادو [illegible]
اندر میانه دل [illegible]

[illegible] در بزم [illegible] انجمن
ای بزم و رزم [illegible]

[illegible] تو که این حال [illegible]
کف [illegible] دائم [illegible]

[illegible] زاده خود را [illegible]
از خون دل [illegible] در کنار

[illegible] شاه [illegible] تو
خیز [illegible] برآرد [illegible]

[illegible] باران [illegible]
وی [illegible] دریا [illegible]

[illegible] دست [illegible] تو
در خاتم [illegible] دیگر [illegible]

وصف [illegible] نظم
[illegible] تو [illegible] تعریف [illegible]

[illegible] طبع من [illegible]
در [illegible] قرار

[illegible] در [illegible]
بستان [illegible] جوار

آنم که [illegible] فکر معانیم
هنگام کام [illegible] سار

باید که هر که سکه نقد سخن زند
بر دار [illegible] مضمون [illegible] عیار

من [illegible] فلک [illegible]
من [illegible] عیار

صبح از بهار جوهر علوی مس دهد | باید که از عناصر سفلی کنی کنار
من وقت کیمیای سخن کی نظر برم | آنم که زود رکاب رخش داد افتخار
وقتی خبر که ختم سخن گستری کنم | گوید فلک بصبح که دست دعا برآر
تا طلعت نشاط دهد باغ را سحاب | تا فرش سبزه در لب جو گسترد بهار
در خلعت لطیف ملک تو خواش جو می | عالم بقدر جاه تو بستر نشیب اعتبار
روی خرد که برگ درخت سعادت است | از سیلی نسیم کند در حفظه بار

در مدح نواب جلال الدین اکبر غازی

چو شمع صبحگهی جان دهم ببوی نسیم | چو صبحدم بشکر خنده بشوم تسلیم
ز رنگ غنچه چون گل بیکدلی دارم | که خنده گر کنم از ضعف میشود دو نیم
جهان چو صفحه رخسار نگار صحیح | بسان من فوفطرا فتاده چو کتاب یتیم
جهان گشته هم بعبیر دیده اقلیم | که ذره ایم بپیر کنار میکنید تقدیم
ز داروی نظر شاه دیده ام صحت | بتازه در ره دل آورده ام سر حکیم
زمان توانی بسیار خود باشیخ دم | که دیر فرق سر آرم ز سجده و تسلیم
ازین امید بزرگی که در سر مرا | چو رو بقبله کنم کعبه ام کند تعظیم
کسی که رشته از عشق در جگر دارد | اگر جهان همه آتش شود ندارد بیم
کشد دو دیده بخشم بیکه گرد در شاه | نشان جبهه کنم سجده گاه هفت اقلیم
جلال دین و جهان شاه اکبر غازی | که هست لطف دعائش کلید جلد جحیم

زهی چو چرخ سیر تو بهار دولت نو | بسینه غنچه پیکان کند شکوفه نسیم
ز رش تکش اسود عدو راد است مصور | ز رس سلامت او جسته او دل سلیم
ز جود اوست که دریا بجوش است دلیر | ز علم اوست که دنیا بخت حلیم
ز بذل نعمت و مسکین نوازی کرمش | بکنج فقر و قناعت نبود کس و عدیم
همیشه شوق تقاضای لحن بغرب را | بزیر بهر بن موی صد هزار کلیم
کیفیه خرام و زان کاه دولت کانی | از آن نشان بباید ببند که اوست دیم
جهان ز نعمت تو ذوق لب و علمی را | نگشت سر خوان سپهر خالی دو نیم
سخن بوی که گرم دیده بخوان بدر | تبسم اگر همه روح الله است یتیم
زمانه تا تو نبودی نگشت مسکنت | هنوز ز آدم و حوا نبود وجود عدیم
تو کامران بمراد و جهان بغرار تو | تو میهمان کرامت نمایه در کرم
کز عطای تو خرم بود مراد ترا | ز عفو تا همه تاخن و بدجنبی نشیم
کنم مشاهده دایم بظل دولت تو | که جلوه میکند امکان نشیمن عظیم
زبیح کرده تیر ابی بساغر داده | سپهر چون نتف باید از دعای نعیم
سپهر مصاف که عزم تو رهنما گشته | چو برگ کاه بجنبد کوه سپاه سالم
وزان عتاب که قهر تو قهرمان گشته | پدر بقتل پسر نیز میدهد باب رحیم
ز رطب الدین ستکی برآید از سرار | از آن فرو شده گردون هزار بار جحیم
شهنشها ملکا در دل ربا شنو | که از قبیله عشقیم و خانوادهٔ بیم
ز بهر آب حیات سینه همه دل لخط | ز بحر محنت دل می نهیم جان لایم

بساز کردن ترتیب مجلست دوران | بجنبش سر ملک بحکم حکیم علیم
فلک قوت توجیه چون خسروان کیانوش | درو خیم و درو مهیای کم تقدیم
بود آنکه در صف قربانیان بطری را | که نه غزال حرم گردد و نه صید حریم
همیشه تا خلف خویشتن بزرگ کند | گدا بفاقه و دهر دشمنی بنازد و نعیم
| بساز کار دهر و برآرد [illegible]
عدوی این سر چراغ حیات را بادا | زورق چون تن مقراض ناخن دو نیم

در مدح نواب کامیاب جلال الدین اکبر گوید

چو روی مهر شرف گرد آفتاب منیر | دمید فاتحه فتح بر حصار اسیر
هر منیر طالع بلند و روز دین | باس کار ممالک شد [illegible] نذیر
زاهو بچه اغراض سلطنت رفت | نگاه داشت ملک [illegible]
جهان [illegible] هم بود [illegible] کاس [illegible] | ملوک زاده [illegible] تیغ [illegible]
به پیشه ها [illegible] آورد [illegible] | بگوید [illegible] نظر [illegible]

زبس گرانی اندیشه [illegible]
قضا ز رخنه شهاد [illegible] تدبیر

نظر [illegible] سلسله [illegible] افکنند | جدار قلعه مهندس بود [illegible]
نمیرسید کمند هم [illegible] | بی صعود کرد [illegible] طره شبگیر
[illegible] | دران حصار [illegible]
[illegible] گوش [illegible] | ز خلق [illegible]

کشید

کشید قلعه والی که از [illegible] | جلال [illegible] عدو [illegible]
اگر بدعوی تخت و خزینه آید [illegible] | صغیر [illegible]
زمین گرفته باخی نعیم دنیا را | کنون عقوبتش افکنده در بلای سعیر
ز فوت ضرر زبان [illegible] | نشسته در آن [illegible]
چاه بود [illegible] خصم بکفتم | که آخرش بعقوبت شود [illegible]
هنوز ز برج بیارد و [illegible] بود | فرو نداشت که فلاکش [illegible]
نخست [illegible] | بدل گذشت که این [illegible]
ز شرح حال [illegible] | که [illegible] صحیفه تقدیر
خدنگ تفرقه از [illegible] | [illegible] زدود در حصار شد تسخیر
چو این [illegible] شنید [illegible] | عنان بجود [illegible] عقل [illegible]
[illegible] | چنانکه موی [illegible]
جهان [illegible] | رخ عذار [illegible]
سنجر [illegible] کلاه | [illegible]
دران مقام که آید [illegible] | هر چه [illegible]
تقابلیت او شاه دید [illegible] | که ای [illegible]
تو شاه حوصله [illegible] | نه دید [illegible]
بگوز ده [illegible] | [illegible]
نشو با آتش [illegible] | ز [illegible] حصار ظهیر

زمین حکم تو رسید و سپهر رنگ تو
بآیین کرد
همه بکام تو خوش‌خوان چو مرغ بی‌هنگام
دلت که مایه صورتگر جهان بی تمیز
چو نبض کند از خانه دل و جان هم
زنی بنوحه کند ساز فغانی مرغ سحر
خورشید ها که بکرد و ندد دست رشید کار
نداد خانه عیش آن [illegible] و تحریر
پس از همه عرض جواب ایمان
بملک و مال رعیت تمام نهاد [illegible]
اگرچه رحمت [illegible] جواب
جوان بهول مابان همی رسید [illegible]
بود کشور [illegible] عالم مثال نشان
زمان ابتر شه و باز از [illegible] بصورت
بر بربار یکی مانده بود بنگ نفس
زحمل مال یکی گشته بود شاه [illegible]
زبس که گشت گران او چو کشید مال
گدای شهر غنی گشت و مال دار حصر
همه خراب زرگر دار حویش و بیغوت
که چون کنند دل و یرانی ابهیمه [illegible]
همه ز اخر خود در دبال دادار خلق
چو آفتاب [illegible] شرف نهاده [illegible]

خلیفه بنزد استاد اکبر غازی
بصر غیب نظر مالک فرشته دبیر

هزار مثال که طغراش هما بود
ورست [illegible] ربی کشور
کنون نشست کند مرغ در هوا از
که پادشاه سلیمان و آصف وزیر
زهی سلطنت و عدل عدل بی مثال
خهی بکرمت و عدل [illegible] و نظیر
محبت تو در آمد [illegible]
چو رد غنچه نهان [illegible] در طبع [illegible]
چگونه [illegible] آب و گلی
که گرد رحمت [illegible] صبح [illegible] خمیر

تو داد [illegible] درحم [illegible] داد کمال
بکار رود ولی [illegible] تقصیر
رود [illegible] العجیبهای نقش قدرت تو
دمی بمنهد از دست خامه تصویر
قضا تراز بی خار نامه میلاد
که همچو نقش تو دیگر [illegible] بصور
لباس مفلسی از فربهی نعمت تو
جهان پرست که سوزن [illegible] بکار
ابا نمودن طبع تو از خیال فساد
برون خیال شیطان کشید نقش [illegible]
جهان بحرص و هوا [illegible] طرح [illegible]
کند خراب که تو خوب میکنی تعمیر
قضا [illegible] هر جا که [illegible]
بعدل و نصب تو یا شد [illegible] و یعسر
[illegible] اصل [illegible] آسایش که عالم را
زهر چه [illegible]
خیال [illegible] دل [illegible]
[illegible] تو در شهر [illegible]
جهان [illegible] شان [illegible]
که عالمیت ز امن [illegible]
بهرچه از همه ملک از تو منجود [illegible]
دهی که کعبه امنی [illegible]
از [illegible]
کر د [illegible]
من [illegible] رفیقی ابنای [illegible] ملک عرب
بگرم و سرد [illegible]
دو مرغ بودم [illegible]
ز گنبد مشتری [illegible]
[illegible]
بگر کشید در ان بوم [illegible]
[illegible]
بعندلیب چمن [illegible]
گر [illegible]
بخش [illegible] لباس [illegible]
بنیکی و بدی [illegible] از [illegible]
خطای [illegible]

ز عرض حال لطیفی که عفو مشو [illegible] / که همچو لطف تو این [illegible] بطهر
حدیث این سرای پر ز درد گار / که رشته رشته دل می شد [illegible]
همیشه تا مدار او رخ نیکوان / دل امید [illegible] خط سیاه [illegible]
جمال دولت او بود صیادی / که هر که چشم [illegible]
سرش بحلقه امید بند کرد [illegible] / عطا و لطف [illegible]

فی المدح نواب سپهر اقتدار شاهزاده سلیم [illegible]

زمانه را پی [illegible] شاه اقبال / بهار [illegible] نو [illegible] استقبال
نثار میکند این سور [illegible] شادی / که شادمانی نو [illegible] ماه و سال
جهان شادی آیین چو [illegible] دارد / چو آفتاب [illegible] زخنده [illegible]
خیال هر [illegible] که بر [illegible] رونق / که داده اند [illegible]
خجسته مجلس سوری که [illegible] / ز صحن او [illegible] زلف [illegible] هلال
[illegible] ز بوستان [illegible] هر دم / بزند غالیه [illegible] جمال
[illegible] دلبند [illegible] / [illegible] وصال
[illegible] الجنان [illegible] که دیده [illegible] / ز [illegible] جمال صبح [illegible]
شبی چنین که [illegible] سور شاه [illegible] / نمونه [illegible] اقبال

[illegible] شاهزاده سلیم
[illegible] جمال

[illegible] / ز اتحاد [illegible] جلال

[illegible] معارض [illegible] معنی / [illegible] موافق [illegible] جواب سوال
اگر در آینه باهم جمال بنماید / ز اتحاد [illegible] یکی شود بمثال
بعهد دوستی [illegible] / که دیگر از رحم آید [illegible] اطفال
جهان موافق هم [illegible] / نمیشود که نیاید یکی دگر [illegible]
بقدر حلقه [illegible] اگرچه [illegible] / تفاوتی چو [illegible] قدر [illegible] شوال
وجود [illegible] شاه / چو جار [illegible] جمال

جلال دین [illegible] شاه اکبر غازی
تویی ز بعد خدا [illegible] با استقلال

اگرچه [illegible] لطف تو باشد / بگرد جسم نگردند [illegible]
کسی که دعوی کردن [illegible] / برآورد ز [illegible] اجل [illegible]
[illegible] عتاب تو / قضا [illegible]
[illegible] شاخ [illegible] / [illegible] آتش [illegible]
[illegible] مخالف دارد / [illegible]
[illegible] / ز روی صفحه [illegible]
[illegible] / برزم معرکه [illegible]
[illegible] روح / ز بسکه معرکه گرد [illegible]
اجل ز [illegible] / [illegible] ز رحم [illegible]
ز [illegible] / ز ضرب [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] / [illegible] محال

بمن آنزمان که لطف تو از نهایت شوق … زدوا کنم دو سه بیتی زبینوای حال
منم چو فکر خطا رنج دیده‌ی سفر … نبرده راه بجایی هوای زدی محال
شد سطلع مطلع اشعارم ملال طبع … شماره سوخته چون نامه مخف احوال
چو گوهر باشد در طبع من جواهر نظم … که پیشکش شود از گرد این مقوله مقال
نزد که اختر نظم مرا ایک عت … تو جیب تو برد که دار سقوط ذیل
توجهی رسد از لطف کرد فضل تو … که شرح خرف گشته در شرح مقال
برم بمدح تو دیوان شعر گردد … اگر مراد نظری دهی باستقلال
همیشه تا چو گل از شد باد دعا … نهال دوزی اهل هنر زنیالی حال
وجود این پسر حیات شد باد … شگفته تر ز گل و تازه‌تر زنهال

در مدح نواب شاهزاده مراد بعد از مرجع

بس اندازه‌ی فتح در سوم عباد … بسیر عرصه گجرات اتفاق چو داد
قبول چند به آن ملک از کشتی … چو دست قابلم از عهد بکجا بنهاد
جهان بشوق خرامان شدم در آن کشور … که سوی حمله … ریا عروس نوداد
بهر زمین که رسیدم ز دیده باد امید … بهر دیاری که رسیدم باکسی نداد
سپهر جواری که بخم ز حقی رسد … ز دور چشم بر قصر شهر باز افتاد
هجوم … شده‌ام میان … بلای عام دران ملکها زاهم
درآمدم … تمام حور و قصور … زبوس چند ذکلشن که …

طرف … ز هر طرف اسباب … فرح نهاده بروی فرح بنیاد
دگر گذشت که گوشه رهبر کار … که خانه زین شرف جهان کرد آباد
زبانه بهر همین روز دانش عیسی را … که هر دو روز زمانت بهار میلاد
برات بخشش من خواست بر مراد … به پیش منشی شب نام او نهاد
شبی چو چشم عزیزان که بی هم رود … غم زمانه نفهمیده چون دل آزاد
شبی دو دیده عشاق از و بار آتش … زخال چهره معشوقه بر کشد
چو داد بخشی آن شب بیاد می‌آمد … ز رود شنابی دل نور سید
دران بساط که از خود مرا شعور نبود … ز دور دیده دل لمس افتاد
نمهر گفت که ای نخشش مجلس … بیا بیا که بوقت آمدی مبارکباد
نشاط مجلس آیش در فرود … تو نیز جلوه آیش نظم جوی
نمی‌گذشت دو دو بد سنور بند بود … که شد غریق کز بن قطره گردد
چنان بپایه دولت سرای زد … که چند بار بسرم … باز افتاد
ز بس که نیز بان بارگاه در حرم … ادب زمانه بخود پای بر قرار نهاد
دد لقون … من فرح سلطانی … نگاه بیشتم برسم تحفه …
چو خوب بسم ادب بیا یاد دم … بدار رسیدای زدست با …
نشاط عرش نگر … حریم کعبه غفلت تراحیل …
بدست شمع که پروانه عطادار … درین بساط … بر …
زعند لیب تو … شاخ گل … اگر درد بگلستانی این …

جواب دادم و گفتم بحرم معذورم	که با منم بچنین دولتی شکسته [illegible]
بمجلسی که دو قندیل مه و خور است	چراغ بخت ضعیفی چه نور خواهد داد
برس بساط تماشا اگر نظر فکند	نسیم شانه کند کاکل سایهٔ شمشاد
جهان چو روی تو شد از آب چشم مرا	نگاه بخت ضعیف از جهات در باد
شده ملازمه مخدوم بوسعت تا چشم	امان سدره اقبال شاهزاده مراد
زمین ز صفحه تقویم پر ز خانه شود	اگر عطارد او سایه افکند میلاد
قبای ملک [illegible]	نهاد و قبضه کلاه ار سر کمر بکشاد
شخص [illegible] ز اعتدال و میر [illegible]	شد از طبیعت هستی بردن خیال فساد
زهی نتیجه لطف خدای عز و جل	معاند تو کند با خدای خویش عناد
عدو ز حلم تو بر خود چو بید میلرزد	در آستین صبوری چو خنجر فولاد
تو همچو سرو بآزادگی مثل شده	اگر کجست فلک بد براستی بر باد
هزار سال بهم از لطف او دو یک	هزار بدرقه از بخت داد و یک امداد
تویی که بوده و نابوده جهان از تست	نخست فرق بگفتیم هر چه داد از [illegible]
زهی جریده تو [illegible] جهانیان [illegible]	کنون که بر سر من فر شهریار افتاد
خرد بکعبه چو بر شدم همنمود بمرد	بعزم کعبه درگاه صاحبم ارشاد
خیان نگاه به شوق خلیفه بسپردم	که بر نخیزم و پای از خط تعداد
خیان بمرجع اخلاص خود بیا تا هم	که فرض خوار [illegible] جابه معاد
رفیق کس نشوم با تو جهم همراه	بهیچ ره نگنم باتو کلی همراد
اگر خزینه عالم بمن دهد ورزند	ورم خزینه لطف نمیتوانم آزاد

درگه مرجع اخلاص خویش ساخته‌ام	اگر خراب کنم دل بران نهد بنیاد
[illegible] بولی نعمتم عداوت	اگر طریقه [illegible] گرد بگشاد
سخن که [illegible] انتظار [illegible] آید	اگرچه نقش بظر [illegible] بر صحیفه مباد
اگر رفیق بهم زد همی [illegible]	برای قسم [illegible] که آه [illegible]
همیشه تا به بهار رشک خنده زنی گل	مدام تا که خزان است [illegible]
بیچ خاطر تو خنده موج زن هوا	بجوی [illegible] عدو آب [illegible]

مدح خان خانان عبدالرحیم گوید سلمه الله

ز رشک باغ و بهارم صلای [illegible]	گلم ز شاخ فرو ریزد و ز [illegible]
نه رنگ ماند و بوی بجا ماند نه برگ و گم	چو نخل باد [illegible]
هجوم وادی غم [illegible] پای [illegible]	نه همچو [illegible]
جدا ازان شکن طره ام [illegible]	گرز نو [illegible]
خجل [illegible]	کهی ز رخ تو چنین [illegible]
همه شکست دلم [illegible]	تمام [illegible] عالم [illegible]
[illegible]	[illegible]
اگر دلی [illegible]	[illegible]
[illegible]	که [illegible] در صف [illegible]
اگر [illegible]	[illegible]
[illegible]	هزار [illegible]
[illegible]	هزار [illegible]

نگاه داری جانست هزار کس — وصال تا ابد انداز مهر گیرد
امید هست درین محفل مردمی که کسی — ز رنگ یوسف داود بار زر بایی
هوای دوست ره بال هد هد در — برست تیر همی جنبش ار کمانی
ز حلق گشته تمام اسود ره کجا — بدر که تو فرستاد کعبه ویرانی
بجنبش آید و دیده آورد دام سهر کهف — که عشق همره مجنون نشد بیابانی
ز منکران محبت بخود نیاید هم — که نوح زود رقی اربی طوفانی
ز کلبتین قفسم را اگر بیاوری — کنند بر سر سلطان کلاه سلطانی
ز هم گشته تمام جهان چکان جدا — گذشت آنکه گر بیابان کنند گریبانی
ز شوق آنکه زمین بوس حضرت تو کنم — ز غرق تا قدمم همچو سایه پیشانی
روم که حلقه قراول تو شدی کرم — که سر چو گوی زنا پدید بدبخت چوگانی
حذر کن ای غم ایام رهزنی تاکی — بخدمتی که روانم بکر بمند انی

غزلیت در عبدالرحیم خان دارم
فلک نگردد اگر زین رهم بگردانی

بجدای اگر خفتن مست سر کجی — کلاه پادشهی را کلاه باز آید
قبای شاهی اگر زیر بکند و زر — که چیست فتنه تشریف خان خانانی
نگاه آن که رسد لیش چگونه نمی — بعهد امید شهنشاهی جهانبانی
جهان برات مهر مسلمی میداد — بکعبتین اینجه کم انصافی اربادداد
تو طبل همچو کداد رته کلیم مژگان — دگر نه بر لب مست کوس سلطانی
ز نیشتر چو صبح گریبان کشا آرد بر تو — بدیده چهره خشم تو حسن یزدانی

هزار حوری قدسی بهشتی شنود — بپروردهای خیال شراب ربانی
تو خود نظیر خودی لا اله الا الله — همان یکی که از اول نیست ثانی
بهشتی تو فنا تا فناست ره نبرد — که در بقای تو از دهر چند دانی
هزار در قدر حاجت زیر توانی — بحرف معذرتی کر رسد روانی
کس از تو هیچ نخواهد تو در دل — بدست خویش نهال امید بنشانی
کس از مکارم اخلاق نامه سوست — که نام نیک تو بر وی بکرد عنوانی
چو نیک بنیم اراک سده جلوه در کو — کجا که بخت برآورد سر از گریبانی
بر در جود اگر قطرکی کند دریا — که کفایت تو تقواه کرد عمانی
بهای سنان در گاه تو جرود درسید — بر سیاه بود که کیوان کند ارش گیوانی
سپهر کار ربا سند از انسدیت — که از نتیجه خدمت رسد بدربانی
ز کلبه که نفاق تو خاست می آید — چو ماه منخسف روزهای ظلمانی
بکشوری که وفاق در سید میکرد — شب چو آینه ای لباس نورانی
جهان ستان ملکا شه ستانی خداوندا — بلد جت تو جمال طلعتی ار زمانی
برود چو نظری نشنو که دل سوزست — حکایت عقیبش از عمر کلستانی
بگو چراغ دگر باز کن قصه من — دراز و تیره تر از شب زمستانی
توی که گشتم ور تو بیا هم بلی — منم که رقیم و بر من نه راستی تا خبر
هزار زنگ کمر دهم گی نشناخت — کم جنس من کمتری بود بیا بدخشانی
تو در برابر چشم تصوری هر دم — حسن و سر ود عم و گریهای پنهانی
ز بس گریسته در دل اگر نخواهی طلبی — بریزم از مژه یاقوت های رمانی

بجو فتح نامهٔ تو جمله شاد و نیز چه بود / مرا چو مرتبهٔ دوستان نمیجوید
نتوانی بستر زبابل مرغ گشتن / اگر ز گوشهٔ بام خودم بپرانی
امید ما ز در بسته عقل میگوید / که خوش جو کام دل خود ز بهر ...
عتاب و ناز به پیرار فروخته اند / برغبت از نخوت بخویش بادی
اگر بکعبه ز دیر کشته ببرد / زبان کجی و ... ز ما رو در سکانی
دگر مکنید در کار عشق ... بکنند / خمار بحسرت این شاه ... بی سامانی
جنون معطل وقت جهد کن چندان / که جان چو ... ز غنچه ... بهاری
ببین که ذرهٔ از مهر مسکند خورشید / از آنکه ذره ... ال ... افشانی
نمودن بتر دوای ... چرا و ساده ام / که از تو هم عقلم عطف ... اوزانی
بگو ز ... وفا و کارم امیدم هست / ببکید و حرف ... خامه ... نهانی
بهای ... اسم ... / نمونه ... قسمی ... جانی
بلطف و بخشش از رنج روزگار ... / که ... چو تو باشم ... نام ... ازانی
نحس ... از ... / بحرف کارد ... ساخوانی
کلید ... تو باد ... / سحر بغنچه کشایی صبا ... رضوانی
ظفر ... تو دایم هزار ... باد / بیاد خصم تو بر ... شبانی

در مدح عبدالرحیم خان خانان گوید

ز هنر ... چو ... می ... / ... دل ...
دل زاهد ... غرور ... / نه بکعبه ام ...
من اگر ز ... ندارم / علم ...

سگ باب ... اما همه ... / که ... دارم نه هوای ...
عجب ... نبوده باشد ... / که ... دارم ... لال ...
قدمی اگر خرامی بوداع همره من / ره بازگشت ... می ...
شده ام باعتمادی سوال ... / که ... بجواب لب ...
ملکی که غم ... سر ... دارم / کز سجده و داغم ...
بدل ... / که براه سایه من بردم ...
دل و سرکشی ... یکدار ... / سری که با سمند ...
... ام ... / بد باغ و دیده همه ...
ز طلب ... / ...

همه در بموج ... عطای خانخانان
که محیط ... انگشت ...

اگر ستاره دارد ... / که محیط ... عطاش ...
بی ... عدل ... / که ... دل همه ...
ربی از علو قدرت ... / که شای ...
... / شده سالها ...
ز تو زاد ... / بود از ... ارکان ...
بولای که ... / دم تیغ خون ...
شه اگر ... / که تو شاه ...
نو ... یمانی ... جای دارد / که ز ... جام ... ملک ...

بتفحص ز صفت ماهی مرآن گردم … که برند نام عنقا بنشان بی
چه شدی که آب حیوان بحجاب در نبودی … که چو صفت جود گرفتی همه عالم …
همه خسروان عالم تو مفخرت بوده … ز جم و زکی چگویم تو با این آن همایی
همه قبلهای طل تو چو کعبه المعظم … همه وجههای ناسخ تو چو کعبه …
بکند از تا بسوزم ورق فلک که دیگر … قلمش بحرف کفران نکند ستیزه زبانی
بتو گو چون تو اندر مصاف بردن … که هزار جا ببیند دگر از تهی میانی
قندار بگون دشمن ز سر غضب نگاه … کند از نهیب مغزش بنوا له آسمانی
بمراتب کمالت نرسد ضمیر اختر … بسر هم ار ببیند درجات ابتهای
بهزار پایه مدحت بکجا رسیده ام من … که بهفت پایه گردون نرسد بنردبانی
ملکا بفضل و همت من و تو چرا … … نه مرا عوض … قیمت نه ترا …
تو من ملیح جوی بحس فرو بمانم … ز تو من نوال خواهم …
نه کم از خضر … … که رسیده از سعادت بحیات جاودانی
نه پس از صبا رسیدم تو … … بعیار سر … کند آتشین …
قندار کند از طوطی شکرستان … … ثنای قند مصری بکند شکر …
چه زیان کشید لطف که … عمر … … چه قصور … که فنا …
من اگر چو گل دو روییم … … که صبا ز دفتر من نکند سواد …
چو بدوستان تو … … بمسودات شعرم …
بتو جهد دگر … … بقبول آشنا کن که دری …
تو جهای … … که درت مثل نگردد …

همه نقش این جهانی … … چه عجب اگر بیابم ز تو زاد آنجهانی
تو اگر دهی کرانه غم و خوشدلی … … که نظر بدوست دارم نه بهیچ شایگانی
چو رسید بحر شبنم ز فنا چه بیم دارد … که تقابد در نامم چو شود بلند فانی
بخدای کعبه دارم ز … … نه غریب باز دارم …
بجز این دعا ندارم که … … که بمقصد رسانم چو بمقصد رسانی

وله ایضا فی المدح

چنان ز رقم اندیشه سمند جولان شد … که لفظ و معنیم از طبع … گردان شد
بنرد بان ز نخهای فکرتم در … … که بر شوم بسوی پایه که … شد
سمند عرصه اندیشه ام کمان ببری … گرش رکاب که … جولان
سخن ز پایه خود زیرکی … … چو آستانه طبعم بلند … شد
بیان چشمه … شستم ز بی … … دمی که … خضر … شد
نبود … … نه قطره که … در گلوی …
طلوع اول کوکب کمال … … که … ترکیب …
ز هم وقف ز اصلاح معتمدان سخن … هزار کوه معنی … نشان …

ز … طرز جهان …
که لفظ … معنی …

گلست حافظ معنی … … که تا ز … نسیم … شد
بکرم … … که سینه …
زبان بجانم … … که …

کند نزول ز معراج خاطرم سخنی / که ناسخ همه گفتارهاست قرآنم
هزار شکر که هرگز نبوده در خوانم / نواله که خجل باید شدن ز مهمانم
بوقت دعوت و افطار بر سر نطقم / هزار معجز عیسی طفیلی خوانم
رود بلندی فطرت بکار دشوارم / که سهل داند هر مشکلی که آسانم
بطعنه چند ز یاران مهربان شنوم / که شاخ سبز نگردد ز باغ ویرانم
وران بهار ز باغی چه طرف بستم / که بار داد درختان میوه الوانم
شراب من که بجام و سبو نمی‌گنجد / بریزم و نفروشم که بحر ارزانم
در خزینه خاطر اگر نگشایم / که وقف صاحب همت ذخیره کانم
کند نثیل صدف گوش با گریبانی / که در نثار لآلی از نام خان خانانم
زهی سحاب بنانی که دشت فرمان / ز رشحه قلمت حیوان خجسته بستانم
ترا جهان ثبات و کمال ارزانی / ستاره ای نگسست که قطب دورانم
ز شوق نام تو از صفحه نگذرد تحریر / ز خاتم تو نشان تا قضای قربانم
به مثال تمام تو تا نرسیده است / ز فخر نام تو عنوان نامه‌ها بانم
تو آسمانی و هر رتبه فرع ز تست / بجود نباز که گوهر ام از او کیوانم
چه شد که خامه بدست تو ای کسان / عصا بدست شبانی نبود ثعبانم
صلاح کار نکو شد شهر ذات ترا / که از طمع کوتاه عمر عریانم
که زیب مملکت خویش از تو می‌خواهد / سری که دایره عالمش گریبانم
تو اصطناع برای ملک چون تیش ورنه / بحکمت این فلک پایدار گردانم
تبارک الله از این پایه عالم گرد / که زیر دو مثل مسند سلیمانم

فلک

فلک ز حمله او چون زمین چه شد احاد / زمین ز شیهه او چون سپهر گردانم
نمی تیز شد از باد حمله آتش او / برون ز چار عنصر از چهار ارکانم
ز جا نمی نوی مقصد نیابت سد / که مهر لیل پس از او در سایه اش کاینم
خیال تست مسیحائی تو ما چرا دارد / که کار من ز تو خواهد چگونه سامانم
ز شرم جود تو در قسم رقم کرم بحی / ازما بظم سر صفحه گوهر افشانم
قیاس حوصله با سحیه کعبت اگر دم / درون خانه مور هزار طوفانم
نسیم جان گلشن اندر ضمیر من نکند / لعاب از در سیر ابر عمانم
کنون نکاوش لطف تو خاطرش / وگرنه من خاطر و با طبیعت کانم
نداد کرم از من نظر دراز / گر احت باج نماند ارزد ورانم
خجل ز بخشش والطاف [illegible] / چه سازم از تو تسلی بهیچ شوانم
همیشه قفس سان باش همچو [illegible] / که بر گل تو بطیری ندا دستانم

فی مدح نواب خان خانان عبدالرحیم [illegible]

نوح را دیده من زد طوفان / خضر را چشم ترم چشمه حیوان
سحر زویم نوفار بر کوهی [illegible] / ارز رو آید و در چول بهید اکرد
غم بادل‌ها نک بخند آن چو در آن / ز نوائی گو شمه محنت کده زندان
دل بیاکه تکیه تسلیت که از [illegible] / قفس بلبل شوریده گلستان
کرم امحنت کوی خرابات [illegible] / باده در کوچه بازار فراوان

شورش و تفرقه در شهر اگر پیدا است
بس بزرگ گنهکاری خود می‌بین
جرم می‌باید تا توبه توانی کردن
دل تو شب ظلمت ساخت که گردش دارد
دامن شب که در صلح تکلف سا[illegible]
گر نوا باید ای مرغ قفس گیر سبق
زار گریم که پریشانی دل ایران است
فقر باید که ازین گنج زر کان بگذشت
بخشش حلق که بنماید چون گلزار نشست
هر که را هست بغیر از تو خدا یاری نی
مردم از کار [illegible] همه خواهد گردد
از گرانجانی دامن که گم گرد بگسست
بر دل دستیاره بند درستی با کی
بخیه بر جامه دل نقص بود محبوب را
همت بلبل و پروانه گزیند گل و شمع
آن سلیمان دل جم طبع در مجلس او

در بخشم نگشت بند که از رنگ گردد
تحفه جرم و خطا مایه غفران
کفر می‌باید تا مرد مسلمان
که مبادا غم تشنه الائیش دامان
که برای رخ خورشید گریبان
که ز بیداری شب مست و غزالان
گنج ایثار کند ما که پریشان
درد باید که دلت قابل درمان
مال دنیا که شد سرمایه عصیان
هرچه آن قسمت من قسمت ایشان
گر همی کم از آن طرح خیال گردد
طبع می برگ تر از فصل بهارستان
غنچه از خون جو دم سرخ جو مرجان
گوهر اشک مرا گوی گریبان گردد
هدهد نامه بر کرد و سلیمان
طوطی مرده که آید زبان دان

خال جانان که زمام دل [illegible]
نقطه‌ای شکر سخن و لب شکر افشانست

ای قوی بخت که محتاج طراز روزی
بد بیاری که تو [illegible] فرسی انجا
باز آنجا مرض نخچه وحش کو مد
پاس عدل تو بحدیست که در لحظه بطوع
هر کجا بی اثر طبع تو آتش‌ها رد
باید اول زنی گر تو رخش کامی
شاد باید شد با بال سهی آگهی
مهتاب که گر ابهت تو بی پرده
بر نشین تیغ بزن [illegible] عالم گیر
سنگ از نقش کنی خاتم حشمت شود بند
رخش تو بر مرده شیر کند جلوه گرا
آنجان شد و دلیری که دو کوشش که رزم
همچو مشتاق که از حیله معشوق رسد
هر که از بود ز معشوق بکرد دعوی
از دست تو چو آن تیغ لی گیر
تیغ بار زرد زدم تیغ چو خونبار کند
آهنش آمده نیز [illegible]
زان سوی عالم ازو اوج دو نیمش سازد
ابرو برقی بنظر نیست اندام که [illegible]

بر قد دولت تو خلعت امکان کوه
از خوان شاخ محال که عریان
شیر آنجا زبی داروی درمان
گرگ در صورت میش آمده قربان
هر کجا بی نسق حکم تو ویران
که حریفی بتو در عرصه میدان
فتح گجرات نه کاریست که آسان
هر که غیر از تو طفیلیست که مهمان
صفدر رزم کجا صاحب دیوان
زین که بر باد نهی تخت سلیمان گردد
می لب اندیشه که بیگانه ز جولان
درد و چشم عدوی ملک دو پیکان گردد
عاشقی کوی تو [illegible] گردد
[illegible] جل و پهلوی [illegible] گردد
زرد از لطمه او چهره شیطان
برق خیزد ز رخ برق خور جان
که ز بس تیر او رخنه دل کان گردد
روح اگر در جسد خصم گریزان گردد
هر کجا دست و کمان تو نمایان گردد

چشم هر خاک شد برخ که ... آمد — روح از خانه کشد مال که طوفان گردد
مبین بر قاتل خصم تو کمان شکست — با خدنگت همه دم دست و گریبان
لب تو خار رخنه که نگردد گریان — گوش زاهد که کشد که نه ... نالان
همه ناوک دلشوه وش ناله چو ابر نیسان — همه یکبار شود دلش چو گریبان
من ندانم چه بود کین تو دارم که همه — کار گر ناوک او بی‌ره بیکان
با چنین اختر فیروز و با این بغداد — حیف باشد که ترا غم گریبان گیرد
بلبل آنکه به جرعه گل میبارد — تو بنکی قدح قلزم و عمان
سعی کن مملکت گیر و جهانی بستان — که خرم و خرم کند با ساقی دوران
چون سر ساغر ... چون تو بگشوده — آنقدر باده که دور ز توفان
زان شرابی که نهان در خم دارد داری — جرعه آر که سیلاب عرق‌ریزان گردد
خنده خوب اگر ... دست نفی — گریه بر قصه چو بین تمام افشان
اندرون که زیر لب کاهل گریان — نیش صد طوطی ... حرف که حسان گردد
دور از ما ... شد فغان گیر ... — تحفه داده ... جان گردد
... تو چشم ... تنهائی کار — فرد تو ... جانی
... تو چه بینم که ... چشم — هر گلی را که دماغ تو پریشان گردد
تا بود جاه جهانی ... شود — تا بود کار زمان هر چه پریشان
دولت از طالع هر کس بری دارد — همچو ... حفظ زمان
عمل خصم که طوطی ... — پرده ... ز عنوان
... — وز ازل تا ابدش اول و پایان

شرح عبدالرحیم خان خانان ...

ز سال و ماه نبودم ... — که سنگ دست ... و عهد ... جنگ
نبود امید بکدامین طریق ... — که پای شوق نماید هزار خار تنگ
شب فراق تو چندان ... — که همچو لاله ... ناخن ...
کدام وصل همه بیم و وقت عتاب — ز بیم قرب تو ... ...
تمام عمر را اندیشه جان بلب دارم — که جا کنم بدل ... چه حیله ... تنگ
دلی که کعبه بپای او ... مسجود — ز فکر ... کردم کلیسای فرنگ
نشاط خاطرم اندر ... آتشین دارد — نبرد صیقل از آینه‌ام ... زنگ
ز عشق با کس ... گرفتارم — نبودی ار بجهان ... نبودی ...
همین سفینه عشق جای آتش — بردن نهی چو ... دریای ... نهنگ
نسیم باد به شوق مستی دارد — که راه رقص ... را ...
بپای شوق ره ... نبود کام — حدیث ... داد ...
... کشید تماشایان که در گوش — جنون ... دیوار ... در جنگ
ز رحمهای وصال و جدائی تو مرا — هزار نغمه ... چو چنگ
کدام صوت ... دارد — یکی بگو که ... ناله ... آهنگ
دمی مپرس ز حالم ... — کند چو عشق تو ... درنگ

سپهر مرتبه عبدالرحیم خانی که قدر
فروکشد مه نو را از کو ...

چو تیغ و آینه یکرو نبرد دشمن دوست / بمهر و کینش نگنجیده حیله و نیرنگ
ز بی درستی عهدش عجب مدار اگر / برون رود دل [illegible] ز [illegible]
زهی محیط ثباتی جهان ذات ترا / که موج سپهر و زمین اوفتاده در آهنگ
بعهد پاس تو کو شغل دشمنان باشد / ز دست بیچه اگر و ناخنان پلنگ
بهر دیار که لطف تو مهربان باشد / در آن دیار که هر شود فرخنده رنگ
چه سر نگار تو در ساز مملکه داری / چو مطرب [illegible] خانه بلند آهنگ
برای دعوه [illegible] ز زود دیدن [illegible] / عزیمت تو تبدیل کرده با تیر درنگ
زکجر تیغ تو دشمن [illegible] / اگر تمام شود دست [illegible] جنگ
ترا بجهم [illegible] کرم که معلوم است / سفید کاری [illegible] نهاده زنگ
عروس [illegible] سکه [illegible] / تبر [illegible] رنگ
ز صحن خانه [illegible] برون نهند / ز [illegible] در [illegible]
قیامت [illegible] که تو / کشتی [illegible] از کف [illegible]
ز سپاه [illegible] ذره خرد کند / ز صد [illegible] زمین [illegible]
بطبع [illegible] / که موج آب ز [illegible]
بلندی گر نکند طول و عرض [illegible] / ز بس [illegible]
فشانده [illegible] / کشیده [illegible]
ز رنگ [illegible] / [illegible] بر جنگ

خانی

چنان [illegible] تو [illegible] عرصه تنگ کند / که [illegible]
سپهر [illegible] نظری را / هزار [illegible] سپهر [illegible]
[illegible] که تو که نالد کرس [illegible] / کجا [illegible] تو که [illegible] برابرش [illegible]
نگاه [illegible] تو [illegible] / [illegible] تو [illegible]
شکفته [illegible] / [illegible] تو که شکر [illegible]
[illegible] آن [illegible] / که پرده‌های [illegible]
که [illegible] ازین آسمان [illegible] / [illegible] سرم [illegible]
[illegible] تو که [illegible] / [illegible] طبع تو [illegible]
[illegible] / هزار سال [illegible] خون [illegible]
[illegible] / که حلقه [illegible] آورم [illegible]
[illegible] طبع [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] نیش [illegible]
[illegible] / [illegible] کوه [illegible]

در مدح خان [illegible] خان [illegible] گوید

[illegible] / چو سیل تیز [illegible]
[illegible] / که [illegible]
هزار طعنه [illegible] / هزار خانه [illegible]

دمی از دو هشت و بهشتم مگر چون آلود | دلی رو دفتر تو سیه چو فاد صحرای
دلی چنانکه رخی از عقب برابر دری | دمی چنانکه حاذقی که چون سالی
ضد آنکه که دچار شوی کج میدانم | چنان نیم که اگر نسیم صبح [illegible]
بتعویذ ای من گوش اشارت باد | که هر صباح پریش [illegible] گوناگی
شنیدم خلیل ز آتش مرا گلی شکفت | خوش محبت موسی نخل برای
چراغ طور تر دوم که [illegible] درت | فسون شعله ندارد [illegible] برای
[illegible] یدلم مگر هم تو | گره ز رشته افسون خویش بگشای
نجات [illegible] کشیده ز استغنا | چو ابر سوخته ام خشک مغز سودای
دو آفتاب جگر تشنه [illegible] | بسوی سایه خضر از پی آب [illegible]
زمین [illegible] دیده اهل دیار روشن باد | که گرد باد به آزرم چهره آرای
ز عرض تحفه من شهر کوی نیست | که میبرم شکر از خنده [illegible]
گریزم و شوارم که برد صاحب من | بکرد نامه لطفم زبان تو آماده

فروغ چهرهٔ اقبال خان خانانست
کز و فروغ دیدهٔ امیدراست بینایی

زبان مگس عبدالرحیم خان زد | که همچو روح لطیفش نمود پذیرای
زادم آمده با نسل نوح برابر تلاطمش | بیاد کرم [illegible] شد نزدیک والای
اگر [illegible] خلافی که [illegible] سیارش | که گوید [illegible] خدمت [illegible] سامی
[illegible] آفتاب [illegible] توان [illegible] | که شب [illegible] خیام گرامی
[illegible] | که آیینه دلت از [illegible] صفای

عی

عجب که پیر نهالی که مطلع او را | بود هزار شبان همچو جام [illegible]
غریب زاده نامی که والدی او را | رود هزار خضر در لباس سقای
جهانی و [illegible] دل [illegible] آخر [illegible] | بد آتش ار کلف از روی [illegible] بزدای
گر او نظر بکند [illegible] باحبیب | از رو رفته اگر کوی عمر [illegible]
رصار [illegible] بخشش او [illegible] جبین وجه خلق | دهد [illegible] دولت [illegible] گویایی
بغیر کشتی [illegible] چو [illegible] که [illegible] | تلاطم غضبش موج های دریایی
یکیش ز طاعت او سر که سجده [illegible] | دهد نقامت دولت بلند بالایی
هزار مرتبه باید نماز سهو کسی | بر آتش ار [illegible] مویی [illegible]
سری که [illegible] | نسیم [illegible] بهار [illegible] رعنایی
نثار کرد غریبی [illegible] | زهی ز خاک درت [illegible]
خوشست صحبت دنیا از آنکه [illegible] | ز رشک [illegible] گردون کند [illegible]
[illegible] خزانت ز بزم [illegible] | نمونه [illegible]
بهندوان [illegible] | چو دام دار که دستش [illegible]
زبیش و نوش از آن [illegible] | که [illegible]
سفر کنی که ضعیف [illegible] | خضر کشتی که [illegible] کند [illegible]
[illegible] | زبان [illegible]
کسی که [illegible] | بصد حجاب [illegible] زیبایی
[illegible] | [illegible] عهد [illegible]
قسم [illegible] تو خوردن [illegible] | قسم [illegible] امید [illegible]

بمسندی که رود تاج سر نوازشی / بدرگهی که رود آبروی سقایی
بآن جمال که حیرت ز دیدنش برود / اگر برو نگرد چشم تیزبینش بالایی
بآن شبی که بخون دل دگر خفتم / ز قول دشمن بیهوده گوی هر جایی
که غیر بوی حقیقت نیابد از عشقم / اگر بخون خلافم دهان بیالایی
وفای دوست غریب است و نیز در همه جای / بقدر حسن یوسف خرند زیبایی
وظیفه من بقلم از آن بساز ترک / که نیم ذره نگاهش بپای عنقایی
اگر بمصر بشود قحط در نخواهد ماند / نظیری از سخن طوطی از شکرخایی
تو نور دیده درا درگهم اندکی هیچ / که بهره ده دهد تو تماشای مینایی
تغافل تو ز ندان نمی دارم / رهی نما که کجا آیم از تنهایی
بخانه کرد متاع کس دستگیرد / نمی‌شود که بگل آفتاب اندایی
بسوی دوزخ اگر خطم دهی رضا / بمرگ باز رهانم ز ننگ شکیبایی
همیشه تا بکنه خوش شود تماشاگر / مدام تا ز زمانم زند هایهایی
خس ظفر را چو بکه از نکهر انگیزی / حیات را چو زمان گرد مال صحرایی
عبرت مباد از امروز تا بروز جزا / که شادمانی امروز و غمگین فردایی

فی مدح نواب عبد الرحیم خان فرماید

روزی چو باز ماند ضعیفان کاروان / دل را الهی بسیاق خرد ایکان
که وعده نهاده کرد در غربت این / که مرکبی گرفته نوام از رهول ان
صدرا نه بجلیک با قبه بنشج آزاد / بر آسمان نهاده گردش پیشانی

پیشم

پیشم وآسک آبله مانده در قدم / پایم ز شوق مرحله پیموده در مکان
مینید بدر جریده عالم برادرم / گفت ای کمال طبع تو با نقص زمان
تو در شکیب طلب و دعوی ارجمند / تو در حضیض صورت و معنی بر آسمان
صد عو فقر از شاهی تو شد بدر در وطن / یک گام غذ عطای تو نامد با دهان
از نعمت چارده بسته عقیب درس رکات / چون بادشاه بر و شهر
ذوق حضور کلبه من مجلس نشاط / از شهره نوک شدم ادارکی از جهان
فرزند مادر زند فراق کنار ازعم / در سایه همای تو محتاج استخوان
داری سمند قدرت از این گل برگذر / هستی سوار همت از این خنگ بر دمان
از خامه گیر نثر خطی روی چنگ / در طبع آر توسن تازی ز بربر ران
جهدی که معنی تو مانده بیاد کار / رستم نه که از تو نویسند بهر خوان
اکنون که اشتغام آفتاب سطر نشست / فکری که مشتهر نشود عقد دو دمان
دستی بنظم رفتم از آتش برآورد / تا همچو هر از کلک سوزان
مسکوت من بعربده میکرد و جوش / سستی مکن که دولت صاحب دوران
اقبال رعده رفته رسا بکام دل / بر بام پایه با به توان شد نردبان
رسند ز راحت دیدن بگار راز / در خانه میزبان بنه ور شکو میهمان
نوب تعذر پرورش شهر یار / بر قیصر یار رویم بجایی که میسوان
گفتم بو عزم حرم بودیم قضا / آمدنت ناصح بهر فهم عیب دان
اعراض بر برادر و کشف غرض / تعطیل در وظیفه و تنزل مکان

ستانده از زمان تو برون ثانی از آسمان ... ز باده شیر گردد خوشتر ز آسمان

ز زین گیر و دار تو قالب شود تهی ... سیماب سپهر پیالک شود ز جان

ای بنده پروری که بیمن ثنای تو ... شاید که اقتضی ز لطبعم کند زبان

نامت بریم نحس شود به درمان بخت ... یادت کنم شگفته شود در زبان

نازان بحر خاطر تو ابر طبع من ... من قطره آورم تو گهی هزار جان

معیار نظم گشت نظر زهی بخت ... تا تیر کیمیاست درین خاک کسادان

تا مطلع کلام برد اولین سحر ... تا مقطع سخن شود انجام داستان

طغرای نهاد شاهی تیغ مادرع ... انجام صفحها زدعای تو با زبان

زلف عذار جلوه با نصرت تو مراد ... خال جمال دولت تو عرصه جهان

فی مدح خان اعظم عزیز کوکه فرموده

کسی بمشهد پروانه ام نیامد راه ... که خون بسمل من میرت این درگاه

بدست خنجر او صد هزار اسمعیل ... ز خون خویش نوید عید فدا داه

بهر قدم که زدم عشق در ره افسرتم ... که وحشی است غزال لمکدرس کوه

هنوز نا شده گامی بسوی او دیگر ... هزار مرحله در خون غزال لسلدم سنان

بگرد وادی این نیستوان گشش ... نرو بهم عقده که از شیر میشود روباه

یکی ز قافله پس مانده از ره ضعف ... یکی بیابدیه گم گشته از ره قنات

ز گرگ شته بیابان نشسته در ره ... بشکل ماهیان کعبه در لباس سیاه

جمعقار محیط این سر عقبه ام ... چو آهن از دم صیقل جوانو از دل کاه

کی

تحسین عبارت خود ناز میکردم ... ز چشم شوخ که ره میزند بنرگس نگاه

با این شکسته پشتم اسعد که معجزات ... گدای میکده را نشکند طرف کلاه

امیدوار بعجز خودم که آسایش ... زبان فتاده این درد رسد بهر نگاه

میرا امید که گامی بباغ تو گذشت ... اگر بمرحله بکفر سخت اگر بنجاد

از سیرگاه حقیقت نشسته در بند ... در آن مقام که سالک همی شد گاه

زین کوتهی که معزول خاک راه تست ... زبان عذر برد بدر سیس کل گناه

بنه کلاه و کمر گر سر سفر داری ... که راه بخت مخوف در رهرش نگاه

هزار بار خرد کفش ها ز حرمت او ... که نیست جای قدم در ره ازان شاه

تو خیره توسن جهل و غرور میتازی ... بخفر ... که بر مرد سپهر دو تا

... میکده داری که کعبه مهر ... سر معامله داری که حج قبول مخواه

نفس ز فرب طمع در جواب بشکنم ... که سعی در طوف حرم زان بایی ازان

گذشتم از روش هوس بار نزدم ... بجای نعره که بیک نایک دراد ملال

نفس از کمسکه دولت مراد مستحسنم ... نشانه شکلم که دل بحب دود بخواه

ز حسن تربیت نظام خسرو که رست ... بهر ترقی او آفتی مرادر راه

حیات ... عزیزی و بهر بنیاد ... بهر قدم که نفس شقی گسدار جاه

فلک غنیمت عمر بود بر ... تا آن کمند که در رزم بماند

قضا بوقت خوشم کراهی که نکرد ... خزان باتبه پدید و جبار رک کیاه

کجاست جلوه جمال المسن توفیقی ... که تار طاقتم از تار صبح شد کوتاه

بسیر مرده و طوف مدینه سامم ... کجاست زاد رهی تا رسول ام اشود گاه

بضاعت ره دین داده‌ام نجات کفر / ز من مربی دین را که میکند آگاه
شئون شرع محمد عزیز اعظم خان / پناه دین نبی پیرو آل آنکه
نمود بدرقه همتش مدد در راه / هزار گونه خطر بود شرع را در راه
ملک بسجده گل سر فرو نمی‌آرد / سپهر صورت جودش نگاشت گاه [illegible]
بدون رشحه رحمت امید همی / جهان نوید نوالش همی‌دهد [illegible]
ز بس بلند نظر همت و بخشش و حقا / که نه برند برش عاصیان بعذر گناه
درآمد بار که خورشید فضل او تا هم / بذره در زند آتش فروغ سایه [illegible]
سپهر و مهر چه خدا آمده بسایه قبت / شبیه نیست ترا لا اله الا الله
بجوف کاه نبوت حمایت تو رسید / وگرنه یوسف اقبال دیو بود در چاه
ز طبع و رای تو خورشید آسمان دارد / همان حجاب که اشتاد [illegible]
متاع دهر نمی ارزد التفات ترا / سلطنت فکنی سایه از سر [illegible]
اگر بهم شکستد همت تو چنین / ز نه فلاک پیش برنهند نه کلاه
اگر تو عدالت در روز را [illegible] / زمانه گیرد کند خالی از [illegible] سپاه
برای ازبکان ملک الحال کرمی / که باد از نفس کبریا بنا گاه
ندیده هیبت تو در نبرد روی [illegible] / ندیده دولت تو در مصاف [illegible] شاه
چو آتشی که بخود برسنبل افتد / کند عدوی ترا قطع نسل [illegible]
معهد دولت آنرا که دل عدو کرد / چو بر نسیم [illegible] خلق [illegible]
ز همت تو بگویم [illegible] / بیا تو خواهیم سخن شود کوتاه
سپهر تیر کمان بر درت نظری را / نماز شام مصیبت و مدح صبحگاه

محمد گر شب ما [illegible] نشاط عشق / که دیده بسند [illegible]
سخن که خسته [illegible] میکنید [illegible] / که لذت دل [illegible]
رسید [illegible] که [illegible] / قبول [illegible]
بگوشه [illegible] التفات [illegible] / نوازشی که توان [illegible]
ز بی نفاعتی خود چنان [illegible] / که بهر توشه ره باز کردم [illegible]
بسیل مرحمت از خاک [illegible] / که همچو ماهی عطشان [illegible]
همیشه تا نشود گشته شمع [illegible] / مدام تا نشود تیره روی [illegible]
شکوه روی تو آرایش کلاه تو باد / چو نور ماه که بر آسمان [illegible]
چراغ عمر تو پرنور تا صباح نشور / که روشن [illegible] نور تو شرع [illegible]

ایضا در مدح خان زمان نورنگ خان گوید

ز هند و یکه ام آورده در بیوار [illegible] / دو تو کعبه ثانی و قبله اول
گهی به بهره ناز و نعیم [illegible] / وداع دوست که کردم [illegible]
زمانه که رساندم بمجلس تو مرا / زمانه [illegible]
هزار بار برت خرد [illegible] / صداع خویش [illegible]
در تیر سخن و انشد [illegible] / که نثر را صد معاشت [illegible]
ترا که نغم برساط [illegible] / که بود در بخیه مهمل [illegible]
بفاقه میگذرانید [illegible] / که بود سامعه [illegible]
هزار بار ز خود [illegible] / که ای چو دیده [illegible]
تو هر چه راد و نمای [illegible] / تو هر چه جار شماری دو می‌شود مجمل

بحر مناقب او غنیست لا تسمع
بحر مکارم او بهیمیت لا تسال

بصبح صادق دولت شنیده که کند
که چند لاف توان زد ز صدق قول و عمل

چو شب مطالعه بکر دوش کشید مرا
چو روز مشعله از خود کشند تا به محل

در این مطالعه رو دست ترم
که آفتاب بیرها آورد ز نقل

مدار مملکه از دخل او شود گردان
مهم سلطنه از حول او شود فیصل

تویی که مسند خورشید را بیارایی
نه صبح صادق تا فی کاذب اول

نظارگی که در وقت تو تیغ ترا
شعاع نور شود در ره دو دیده سبیل

بداغ خود چو بشارت دهی گدایی را
دو دو که دیده شادی آورد ز کحل

تویی که بر سر آن لقای دولت تو
هزار دخل جهان گشته آخر و اول

هزار دخمه وارندگی اگر شستی
هنوز ز مشکل ناداری از تو گردد حل

که دست بر کشی از جود و ابر افتاده
که ز روغنش بچکید از سر آتشش اجل

کرم که بی نسق اعتدال طبع تو بود
همیشه مشکلی بود ضایع و مهمل

ولایتی که امیر نظام پیدا کرد
که یافت از خرد رای بارز تو محل

عقیده تو بضیاریست از خیر و صلاح
که معصیت نتوانند یاور ساعد خلل

مروت تو دیار رسیده ز دوده هش
که معذرت نتوانند در وجود عمل

هزار مرتبه برتر چنده ز اول عمر
مهابت تو اگر بیش زنند ز کاهل اجل

سپهر مرتبتا چند نکته دارم
اگر قصور ادب نیست در ترسل

سه ماه شد که در آتش ز تو رسیده ام
که هم از جم قبل و شعور ارد عمل

مجال خواسته و عذر داده آن بدن
کریم حسنه عیشها بموده بدل

خزینه بیت چو ادبس بریند و حاصل
سفینه بیت چو آیات بی به بیرون جل

به پشت پا زده این بیندهای جنت را
بپای سعی چو استبشر طیحات ابل

خرد جواب سوالم بسر گرانی داد
گدای حکایت تو بیرون سیر زیر تجمیل

نظر مکن به بزرگیش کی که نتوان دید
چنین حال مفصل بدید مجمل

کرت بطبع درستی رسد جای رد
بروی آینه سوهان رسید صیقل

وگر لطافت دلش در جا کنی مشتی
که رقعه رقعه باعلا رسد ز اسفل

سخن هنوز نیفکنده شوق در خاطر
کرم هنوز نیاورده حاجت به عمل

قصیده گوی بمدحت زبان برار بیک
ستاده در کرد بمدحت در قصیده ام ز ازل

از دو بیت که گیری مادم گویی
ترا ز خیره خاطرانه اکثر و اقل

از آن شد که بگفت ز تو شعرها شنید
کدام بیت غزل بود آیت منزل

نه مایه برد این شعر و شاعری کزو
بانتظام رسید هیچ کار دین و دول

لطافتی که بتمتع با خرت
چه مرح کس چه رسیدکی لات و هبل

گرفتم انکه قلم بشکنم ز کشش شعر
چگونه باز توان کرد سرنوشت ازل

هنر از کی و زرد سخن عشق کی
نصیب شد شعرا عاشقان جدل

بعرض حال سخن رسانیدی
که چند بیت بخوانم ناز زم حل

سپهر مرتبه نور بخشی در نها دل
که بجا ز رقم کلک اوست یک جدول

ببخشم نبی کحل فرق سرم [illegible] | بهیچ ورنه گرانی فروشم [illegible] کحل
درنگ ار انگشتم شکوهم گلاب | سوال را نشنیدم جدا انگار ز جهل
ازین وبا ز برقص خوشم [illegible] | بسیج زاد نمی باید [illegible] فضل
نسیم نبی که براقم ز آسمان [illegible] | نسیم رسل که ز [illegible] برآورد ز جهل
ورق گشوده ام [illegible] | مدیح خوانده ام [illegible] دوام
منم بمعجزه شعر افضل الشعرا | ختم رسول [illegible] مرسل
رطوبت سخنم نشف [illegible] | زمین جمال جهان [illegible]
اگر ورق نقشبار [illegible] | دگر قلم نقش [illegible]
درین قصیده مراقب [illegible] | درین طریقه [illegible] قدر [illegible]
بمحفل سخنم [illegible] | که جای کرم شود آفتاب در حمل
ورق ز غرضه [illegible] | ز غیرت [illegible]
رسان [illegible] | که عمر [illegible] ز روز ازل
همیشه تا [illegible] | مدام تا [illegible] مثل
بحبر گوش [illegible] | به نعمتی که [illegible] بدل
بخشم [illegible] | حسود کشته [illegible]
همیشه [illegible] | دل عدوی تو [illegible]

[illegible]

مرده در مرده [illegible] | هر طعن مرده [illegible]

موج [illegible] | حلقه [illegible]
همچو شاخ گل [illegible] | هر طرف [illegible]
عقد صد درج [illegible] | [illegible]
نقش این واقعه یوسف [illegible] | گفت [illegible] صاحب این قصه [illegible]

خان اعظم که با [illegible]
کعبه [illegible]

[illegible] | [illegible]
این گشاد از طرف [illegible] | حرب [illegible]
کار جویان [illegible] | [illegible]
قفل [illegible] | آنچنان [illegible]
همچو خورشید [illegible] | [illegible]
از سرای [illegible] | [illegible]
[illegible] که از کوه [illegible] | [illegible]
روی کرده [illegible] | [illegible]
در فلک [illegible] | [illegible]
داد فرمان [illegible] | چون که از حکم تو [illegible]
کرد تعیین [illegible] | [illegible] اندیشه [illegible]
دست [illegible] | دل با اقبال [illegible]

چو نمود از سر میدان علم خنجر تست — تن ز جان خصم تهی کرد که جای خطرست
مرکز او ز نقطه عیان جولان داد — فر همی بخشش که بر دهنه پذیر دورست
ظلمت از ریش همچو الف لام ابکه آمد — آفتابی که چو صبحش دو اثر جلوه‌گرست
ظلمت از پای در افتاد که شد آن جبین — آسمانیست که همراه قضا و قدرست
فلک از شکر نهی کرد قوی بنیاد — فوج دشمن نه یکی قلزم زر در زرست
رشک بر حمله با نصرت او ز اورد — صف در رزم که بر بهمن کاوس ظفرست
ملک بر لطف ش صفی داده دو برو رد — جان فدای سپر [illegible] خویش است
مدعی بی سببی در طلب سر بلد — خورد یوسف دم شمشیر دعا بی بلدست
پیش از پیش هم در بر اثر او تا زان — بر سمندی که یکی ز نظرش [illegible] دست
هر کجا حمله او تاج سران با مات — هر کجا شیهه او فرق یلان پی سپرست
تنگ او از اثر حمله خصم انگاشت — عزم او در اثر کار مخالف خبرست
راکبش را نرسد چشم گداتش شدی — نکهای ز نقطه غایب و ابلد نظرست
شکر خصم محیطی شده از موج سنان — از نهنگی که بر آن موج محیطش گذرست
ز زلال آب بر چشمه تیغش [illegible] — و ز عرق عکس در آئینه [illegible]
حبس تن را ز دم خنجر او منفعت — مرغ جان زر از نی ما و گل او بال و پرست
کفر را تا بر قبضه کمان در [illegible] — شر کرا تا بتی در [illegible] در [illegible]
روبه از بیم کند بر اثر [illegible] — با زیش با جگر زهره شیران [illegible]
سر [illegible] رقصاری [illegible] — تا بن ناخن چنگال اجل در جگرست

غوطه

غوطه در خون زد صد بار تن بس که — کز بدایع نمی از چشمه خنجرش دست
از سر [illegible] استخوان او گریز — نطفه از پشت پدران جانب [illegible]
همچو روبه که بسوراخ گریزد ز دو — خصم را مرگ بکوی فنا نه خود راهبرست
پردلان حلقه کنان [illegible] — تا رسید [illegible] علاوه در امر [illegible]
ملک چون حق ملک گشت [illegible] — قسم من [illegible] شکنی [illegible]
تا بت و بتکده از شوق غزا [illegible] — تب که گرد پا چرخ دو دیم [illegible]
همچو داز جای فی افتاد هما ما ندانست — که علی بر کتف خواجه خیر البشرست
آنکه در روز نبرد بارمیان [illegible] بی کسی — از پی ظاهر عشق امروز [illegible]
آتشش از نعل سم است اگر کسی [illegible] — [illegible] دعوی گر بیکبار گر آتش [illegible]
جام [illegible] دولت ز مطلق گشته — هر کجا می نگرد تیغ علمدار [illegible]
میرها از رمه راکم این شهره دماست — سهمدار از [illegible] که این [illegible]
گر صدای شنود در جگرش [illegible] — ور نسیمی گذرد دور ز نظرش [illegible]
خاتم از دست کند دور که این [illegible] — [illegible] از فرق کند زیر که این [illegible]
چاره داند که گر [illegible] امد چکید — که چو سیماب [illegible] از هر طرفش در خطر
چکند خو که [illegible] — نقطه را از خط پرگار [illegible]
فتح باب ظفر این [illegible] — این جا شر کلید در فتح و است
پرورش یافته دولت [illegible] — طبع موزون مرا صبح و ظفر [illegible]

سحر نشاطم ازین آیت هوار شکفت — شجر طبعم ازین آب و هوا بارور است
نصرت ار گفته من جوی که فرح است — ثمر از خاطر من جز همه جا بار نخورد
پرتو روز بهی ز نجم با بایست — و نیکه ممدوح من از همه پرور است
ای کریمی که گهی روز بپای از تو بیافت — تو شه غارت زده را داده ای سفر
اشک سیمین مرا مهر رواه ای رنه — که نثار ره ریت ابعد اوی گهر
تا یکی را بجهان برگ و دیگر اثر است — تا یکی را از فلک تیغ دیگر افر

پرتو دولت تو روز بروز افزون باد
که ترا جاه بلند است و برا اعدا اثر است

منه ایضا فی مدح نواب عبدالرحیم خان

بعمر مرده که عیش ابد نثار آمد — شکوه روی جهان و بلند آوازه آمد
نباخت در گل جانهای نشاط دواری — که زو دو نشاط تر از باده فرنگار
نوید قاصد اقبال و تو چو گل گشته — که اشک شادیم از دیده بر کنار
خوش آن دل که چو گل خوش خندد ابد — نتیجه اثر خاطر ما نی زار آمد
دعا بعمر ده بر غم فراق گرفت — وصال دوست دگر بار بی شمار آمد
چو گل شکفته رخ او عجب حال — بروز کار رخت که نوبهار آمد
چو چاره سازی طالع کلید کاد وصول — نصید مراد بهر کام کامگار
بجوی رفیده تشبیت کرد عزت را — چو سیل خندد آلود غبار آمد

همان نشاط سفر کرده که می جستم — به پرسشش دلم از گرد ره کدار آمد
بجای های دل پر درد گر تو چو سنداری — کمست مباد محبت که از تو کار آمد
دمید عشق بنجم سرشک افزونی — که تا بجا کی ره اشک دشت بار
غبار ره ای که بسیل اشکم را — که عیش بو خشتر از قدره اعتبار آمد

کلیم مرتبه عبدالرحیم خان که کفش
مجسم از کرم آفریدگار آمد

زبان بشکر سکش از بام جان خانانا — که با لقصور او ز بهر حوت سکوار آمد
جهان بگیر دو بخشد که بازشی بکند — ز کبر بار کشش را ز فخر عار آید
برنگ آینه خوبان کنند عرض جمال — بهر دیار که از مو کشش عبار
ز شوق بخششش او سیل در لعل و گهر — ز بحر و کان بسر دار اسطر
لبان عشرت تو در هوای جوش را — ز تیر کیش غصه بود و تار آمد
بر آمد از دهن شیر قبضه قلمی — نه بس که پنجه قهرش گلو فشار
به پای سپهر دکانی که از عزیمت تو — زمین چو قطره سیماب بیقرار
ز چار راه ساحت کشد سر کشش تو — عجب جهان که زده دور در کنار
زمین ز صدمه بخشش سلک گر بجلد — به پیش دوست و عنایت نوبهار آمد
وز آن مصاف که از کل تیغ جوکوار — بجای میوه بسر دلان بار آمد
شدند صد هم اعضای خصم بهر صلاح — میانه سروش تیغ آبدار آمد
بجایگه تو زمان ز ماند صد فرستان — کسی که با تو بمیدان کار زار آمد

زمین بشهپر روح القدس بپا دارد | بعرق تیغ تو هرجا که جود و العقبا آید
چو نقش سکه رسیمای زر نمود ارست | که کیمیای رواج تو داشت عیار
تو کر خراج ستانی ز ملکها کی نیست | چرا که دست تو چون ابر مایه دار
که ابر قطره اگر برگرفت از دریا | ز جود در سر آن باز بر سر انبار
چو کف بجود در آری کنار جوی نال | درم بهدیت تو چون موج دریا بار
تو بشاعران ز عطای تو کی بپای شعر | هزار گونه کرامت هزار بار
بمن ز نقد عطای تو این نوال رسید | که دست رغبت من تا هزار شمار
سپهر ترا کیمیای من هنرست | متاع خیر همان خس از اشتهار
زر و گهر قسمتم ار کم رسد ز قدر هست | که در شمار یکی بیش از هزار
برابر در کاول بهار ترتیبت | که بوستان معانی من بهار آید
سخن و روز نظیری و طبع آتش جو | دعا بگو که دو کرو وقت احتضار
همیشه تا بضیا فیض مهر خورشید | بپهلوی مه نو کز سپهر آید
تو ملک گیر و عدو گیر عیت تو | جلال تو در آغوش روزگار

فی المدح نواب عبدالرحیم خانخانان گوید

چندی بغلط بتکده کردیم حرم را | وقت است که از کعبه برآریم صنم را
پیچ هوس وصل بسر کرد برشت | خار و خس بتکده گلستان ارم را
تا دور آستانی مرگ کس اش | ز رحمت شفا و شفا راو الم را

عمریست که بیمار به تحکیم درین کوی | یکبار ندیدیم ره خانه هم را
هر دوست به بحاکی سر زلف بریزد | انگشت چرا از زنده بود خاتم جم را
بسیار دویدیم و بجایی نرسیدیم | در خانه نشاندیم دگر بخت دژم را
تنهاییها و دیوانی را سور غربت | مجنون نسیه چه ز نشناسند قسم را
عاشق ز پریشانی خاطر چو رسید | هر روز شمار سیه سر زلف تو هم را
تا هست غمی شفقت ایام بس است | آن نیست که از کم هدیه همت کم را
دستی ز رشک بخشش دوران کم | گر هر بن ناخن بکشم خار ستم را
کار رس گالکم نکشد نشتر فصاد | خونابه کشش ز جم درون الم را
تا توبه ام از هدیه تو واز کیش براندند | در باز نکردند خرابات و حرم را
رهبر ده ام مسکن و معبد بس غربت | کافر بچه حالت که کم کرده صنم را
غواص که دیده است بیکار کی من | از دست کم باشد داده در دم را
حرفی که توان گفتن بی تو بردن شمار | شرح عرب و دیدم و تاریخ عجم را
پیران کتب خانه هم صد و دولت | اینجا چو رسیدند شکستند قلم را
تا هرزه در ایام خبر از هیچ بندارم | بهتر که بیندیشم ز زبان لا و نعم را
چون نیستی شرح مرده عشاقی بنده را | خوب که دوباره که نار انداز قدم را
عشق من و حسن تو قدیمند و لیکن | در خدمت تو نام و نشانی است قدم را
مدعی دو سه مخصوص دل ما گشتندی | مخدوم چنین باد بمود سبب خدم را
با نام خود از حاشیه گرنگ بکشم | مهمان طفیلی شو این بود قلم را

در مدح سپهدار گردون علم که ماش / در دور رخ فزاید که بحر داده دردم را
داده دهش از جاه و حسب اسم جم رتبت / گر جیب غباران وکی دستگیم را
پی یاری این نام معطل ز [illegible] / ای ساحل جو جان ز دو کان داده درم را
هرجا که کف راد تو سر داد [illegible] / بر کیسه نماند گره ارباب همم را
در عرض خداوندی تو خواجگی خصم / دیر است که کافر نکند یاد صنم را
در رسته زرگه فیه لا [illegible] / تا ساده آورده سخن از تو نعم را
جان داروی مهر تو بیمار که باشد / صحت بدر مرگ ندیده ستم را
گردون قدم از راعی زرین [illegible] / گر مرده تو راست [illegible] بخم را
اختر خبر از عیب بد [illegible] اعنت / کز دیدن تو پیش کند دیدن کم را
اسباب جهانبانی تو ساخته گردون / از نفع و ضرر داده [illegible] رحم را
زنجیر علائی تو بر دامن گیتی / از عشق و وفا برده [illegible] ودم را
برو مهر ترش کر شود [illegible] / حلات لب [illegible] رنگ تقم را
گر بر سر افلاک نهی دست عنایت / زمی [illegible] بورم رنج ودم را
دیدند چو حجات قضا ملک [illegible] / رفتیم که دروازه [illegible] علم را
بر روی ضعیفان [illegible] کشاده / مفتاح سر کلک تو ابواب کرم را
تا مهر تو در کین تو در دل [illegible] / جاری نمودند ملت [illegible] را
کیسی که کهن شد نفسی دم [illegible] / در فصل جوانی که در ان فصل بهار را
دوران که [illegible] کش [illegible] / در گردن [illegible] از [illegible] کش سر غم را

از نسب اصلاتیم و [illegible] تو / در اصل و نسب می‌شمارد بکم را
انجم [illegible] که در [illegible] / روا شتم از سلک [illegible] کارم را
در [illegible] چو دم تیغ بکام / زان پیش که دم شعله زند صبح ودم را
[illegible] هوسها شدم [illegible] / تشریف [illegible] کرد در نوبت [illegible] دم را
قصد همه این بود که در خدمت معبود / برگوشه نهم صحبت [illegible] دم را
باز از لطف و عطا [illegible] تو / از چشم و دلم برد [illegible] را
دل [illegible] که ته جرعه [illegible] / [illegible] چشیدم [illegible] شرب ستم را
دیدم که همان [illegible] آلوده [illegible] / لاحول زبان [illegible] خوان کرم را
راضی شده‌ام [illegible] / [illegible] آن خاک قدم را
کس [illegible] فقر [illegible] / برگوشه نهادست گدا اطلس علم را
مجنون شوم [illegible] / کان [illegible] خاتم جم را
[illegible] دائم [illegible] / صبحی که گشودند خرابات قدم را
تو نقل و می [illegible] / او باز نگذارد [illegible] شکر جم را
[illegible] / سادات عرب را و سلاطین عجم را
تا طبع [illegible] / عمری [illegible] طلبید شادی و غم را
اقطاع جهان راز تو تحقیق ارادت / چون [illegible] کعبه مقیمان حرم را

بر واقعه [illegible] حیکنیز
فتح از تو نویسند همان نون و قلم را

صبح عیدست که در میکده ها بگشادند — سجده شکر کنند تر دهنش چون تو تر

این چه عطر است که افشانده که ارباب صبوح — وین چه فیض است که از گرد رهش سحر

هر سو از تهنیت نعره مستان صبوح — صد اجابت شده ملهوس و ز اعوی اثر

دست بر دوش هوا جلوه سودای مدام — کعبه میکده را شور محبت در سر

در دل افغان که بیا باده گساری روز — در سر آتش که ز رقص همه هر

روز بیگه گلی و هنگامه مهر افزاییست — در ره وصل نوازیست بصد شور ترا

شعله مرتبه حسن بلند است امروز — بال پروانه بخود وصل کند مرغ نظر

هوا فکند ز سر پنجه بید او کمان — بخت انداخته از دست غذا و خبر

طوطی از شوق نهد بال و به سماند شهد — نکس از ذوق کند حالی و از اعوس شکر

فوری چه ستاره [illegible] و فضا جوی دل — صبح عالم بسر موی نزار کمر

تیغ نرم آید وقتی [illegible] دهد — که از وجعه بدر بود ز تنها کمر

نرسد چشم بد نشام بر روی که در — عمر از کثرت شادی نکند فوت دگر

همه جا جز دلم از زمزمه عشق پرست — راه گم کرده هما تا بدر گوش خبر

کی بود غیده ما الهی که دهد سود از شاطر — قفل ز در تجب [illegible]

خوشی خاطر دانش که چو رشیدی هست — که شود ذره بی نور ز فیض اثر

اقبالی که اگر مایه بدریا بخشد — مستیوانند که لبالب کند از گوهر

نسخه فتح جهان قدر فهرست کمال — جانفزا نان که به بیماری زخم جواد ظفر

۴۱

ای چو توفیق ابا همه دل کس [illegible] — دی چو خورشید دی جمی همه کس گرد [illegible]

شور در حوصله افتاده اطلاق — هست در مجمر ال [illegible] عود جگر

در شبستان مکافات تو هنگام [illegible] — زده پروانه سر شعله بتو ادعی دور

با عنوان [illegible] شناسد — اگر از بیم تو مالید برخ خاک سر

با همه کار تو دانائی مناسبت — عقل در رای تو در عقل [illegible]

نکهت ای تو و فرق [illegible] — هست شاهی که خو رو تاج فسر

هر که از خانه خصم تو بر آمد دود — بر خس و خار کند [illegible]

هیچ خورشید همه عمر دارم [illegible] — هر که بر کره کند از شاخ عود و بلکه در

مرکز دایره دوران [illegible] — عاقبت در خط فرمان [illegible]

آخر این [illegible] که می ماند — تو کشتی [illegible] از تو بدر

بر تو در زر [illegible] می باید — گشته ام تا نجات تو [illegible]

شو بر [illegible] المطلوب قبول تو — این عروس [illegible]

آن اسیرم که اگر [illegible] — جبهت [illegible]

نه بدر گاه تو از [illegible] آمده ام — که ز ترد تو روم باز بدر گاه دگر

مرغ [illegible] اگر کوی تو شود گرد آلود — تهرای در [illegible]

از نظیری ز فلک [illegible] — ای سر از عرش بر آور [illegible]

تا در رحم [illegible] — فیض [illegible]

بخت [illegible] خواب صبوح

ز دو فرمان تو دولت [illegible]

۴۰

در مدح خانخانان عبدالرحیم

مگر که صبح ز بالش بجان برخاست
که او چو خواست غبار از دل جهان برخاست

محبتست که با درد شاد و کام‌رواست
اجابتست که با ضعف ناتوان برخاست

درین دو هفته بجای عطای صحت تو
گر آفتاب بکام دل از جهان برخاست

بی علاج تو عطار صبح راه روان
درین ملالت غم عطا از روی جهان

ز دیر با قفس صحت تو خورشید
بروی همیشه همراه او ز سر گران

صبا ز عارضات شمه‌ای ستان گفت
چو کرد نامیه گوش از چمن فغان برخاست

ندیده نرگس از تب شد بیماری
بجنب روی رخت رنگ ارغوان برخاست

نسیم یافت بحر رتبه مسیحی
از آنکه چون تو ستان بانوی دوران

قضا بتصدق بیماری تو طلبید
بی نثار ز هر تن از جان برخاست

دعای صحت تو در ره دوام سکرد
ز حمله سوخته ز مغز استخوان برخاست

زبان ز شکر به بندم ار بگه بحاری جو تو
چو از عارضه با کاهش ...

که درد و اندوه همه از فریبی سود
ز بستر اول اگر زار و ناتوان برخاست

مگر نبرد ز صحت و مندامروزت
که مرغ روح بپرواز از آشیان برخاست

فلک بسوی خدا خانه تو برد آتش
که شعله بحری عنبرین دخان برخاست

بذوق آنکه کس را ... بود
صبا ز جیب چمن اشتیاق فشان برخاست

بمطبخ تو خط شعاعی خورشید
بی شکفتگی دل زعفران برخاست

حکیم دهر بی صحت تو از انجم
سهار و بر طبق شام ...

اب

ز تب چو جسم تو افزود عنبای کس
ز شعله رفت علیل و گلستان برخاست

سری بخرقه جهان برده تو ز غم تو
کمر صبح دامن زر ز آسمان برخاست

فغان ز خلق برآمد که عاجزی جانست
بی تصدق صحت درم فشان برخاست

عیار رابطه عبدالرحیم خان که حق
نیام او چو زر از سکه با نشان ...

ز فتح ... خانی غرورش ...
که ظفر از رحم ... از زبان برخاست

بحر بهار عطایش متاع ... نگشود
سپهر و یار که آن از کار دان برخاست

اگر بماندیده کاینات خواهان است
هنوز منفعل از پیش میهمان برخاست

زبان سبح معالی که او در خدمت تو
ز شوق دل بفضای اجل توان ...

هنوز دل تو شرواره بود که حیف
بنگر کار تو چون ... مهربان ...

بقصد مرد ملک جشم شیر شاخ گوران
بدور عدل تو از سینه کمان برخاست

بیاد ... تو سر ربند ... کهند
قیامت از ته بالش ... برخاست

سپهر جاه تو از طول و عرض ... نمود
بهر طرف که ... از میان ...

نسیم خشم تو بر هر که ... حجاب ...
نقاب عصمت از روی خاندان برخاست

ز پای سپهر جنابی که از اجل ... را
بهر که تو اجابت را آستان برخاست

شنیدم که پرورش ... میتوانم داد
ز تیر ... که از مرهم نشان برخاست

روایتست که شخصی در اشتیاق ...
بخشک سال قحط ... در جهان برخاست

ز بسکه آب ز دریا ... میبرد
ز ساکنان ... از ... و فغان برخاست

ز زیر آب گهر اشک در بر آورد ... / که بر مراد دل خویش کامران بنجاب
بدر نثار دین امروز من همان نخم / که هر چه خواستم از کلک آن بر
همیشه نخل قوی با تربیت گردد / چو با ضعیف نهالی روی بستان
بخود ببال بصحبت که نخل شد حیات / بی طراز تو با عمر جاودان

قطعه در مدح استاد المتاخرین خواجه حسین ثنائی گوید

گهر فروش ثنا ساز زر بها گردان / که مرد سخن تیغ اندکی ادا کردن
سخن چو مرد سخن هست کو نوال ثنائش / ز گنج جائزه بر دخل آشنا
شد از کسوف کم تیره آنجهان ایام / که شعله راست ... هم خواص ضیا
ز بس خسروی تیغ سکینه نهاد / که عندلیب نوا آید از نوا
همای اوج سخن طوطی شیخ مقال / که میتوان بجهانش جان فدا
خدیو نظم ثنائی که در مبادی فکر / نیابند گشت ازو و سایه ثنا کردن
زهی بمغز معنی امام اهل سخن / مسیح را تبو فخرست اقتدا
بسنت تو کسی کو سخن ادا بکند / بیابدش دگر آن کعبه را صفا
تویی که در چمن نظم کارخانه بست / ز مشک را ایچه دارد ... صبا
بمجلسی که دیوان شعر گشایی / صبا خجل شود از ذوق غنچه وا
ز عرش جلوه کند کاه نطق تو معنی / چنانکه شاهد مقصود ... دعا
چو موج طبع تو بر آسمان گهر ریزد / ستاره را شود ان ... صدا
بزیر پرده نطقت عروس معنی / ز عقد طبع التماس بود ... کردن

چو با کشش ز بی خواهش نثار ... / بچشم او نتوان سرمه از صفا کردن
هزار سال اگر دست عمر کشاید / نزار ... روش راه سخت وا کردن
... ... دلان بخضر او / ... ... بی ریا کردن
چو خصم را نرسد در عروس ... / علاج او نبود غیر اقتدا کردن
همیشه لوح و قلم شاهد بر بخت / که خاتمه تو ز رفعت بر خطا
تبارک الله از آن خامه سکه گشا / که او ... در سخن اوا
صریر او به بیان فصیح و فکر دقیق / بسلک نظم در آید بی ادا کردن
سخن نثار ما در طلب نظیری را / بود ز بی ادبی بهر شعر جا کردن
نبرد که هر نظمت سیاه بودن شعر / حلاوت خاکی بود ترد کیمیا
اگر بسوی حضر تو بگذرد فکری / بیابدش ... وصد بحر آشنا
چه عجز بست اند از محیط طبع ترا / که بیشتر شود ... اعطا
... که با تو زند لاف شعر حکایتی / چو کاه ... غداره
... با تو قابل نشان تحسین / بنگین شعر ... سنگ آسیا ...
بدر ربایی نظمت صدور ... حضرم / که ... که تواند ... گهر ربا
دگر امید ... لالی زینت است / ... دعوی ...
رقیب ... / که مشکلست حکایت نظرها
همیشه تا بود آزادگان طبع ترا / بر آسمان نظر از اوج کبریا
خدا معاند نظمت خمیده شود / که بایدش ز زمین خامه ... عصا

از سخن چون چاشنی بخشی بکام نکته سنج / ریشه زار معنی اشجار رطب
چشمه حیوان شود از طبع خاکی مزاج / گر برانی نام آتش بر زبان
بر هوای آفتاب ار غباری بگذرد / بر سر خورشید گردد سایه بار
صفحه طبع تو جولانگاه موج سخن / نقطه کلک تو مهر آسمان
گر بطبع شعله بخشی اعتدال از کرم / نیش خار حسک ار گردد زبان
عقل اول پایه از فضل و هنر یابد بتو / گر نه شخص همت تو شد خان زمن
سهو منع خواب شب با خیال مدح تو / بگذرد صد بار بر من سال ها
بسکه آتش لفظ و معنی در حسبم / با هم آرش وی آمده ...
عقل کف آن مرتبت ادراک را صد ... / کشتم از خورشید ... آسمان تر

خان خانان شد بیرم خان که تیرش بگذرد
بخشد از شهد نوازش قوت جان ...

تا رسد بر سپهر اقبال دولت آفتاب / عرش یابد ز همتش ...
روز و شب بر آسمان ... / کیسه سحاب فیض با دامن ...
تربیت خویش می بالد فخر خود تو / از دل و دست تو ...
جنبش اول در آمد ... / دست لطف کرد ...
دود نومیدی بر آید از متاع علم و فضل / گر عنایت کم شود ...
سر نوشت شکر عیش از تو ... / کز فلک رحمت ...
نطفه از ادراک ساقط شود در عهد تو / مدحش همچون ...

براند

پرورش از صید معنی جلوه گاه خرم / دوست طبعت چو گنج ره بر کان
لطف عهدت کعبه / نو گر مدت برهمن تا بد زبان
گر مربی از فلک خواهم بعمر از لطف تو / منطقه زنار گردد بر میان
داور از لطف گیتی چون صبح ... / بر جبین چهره خاطر نشان
می‌برم از خوان احسان تو صد ساله زاد / گر چه بود بیگانه روزی مهمان
مایه از جنس کسی دیگر ندارد نظم من / بر متاع خویش دارم کام روان
میروم در صحن گلزار طبع / میرسد هر دم بگوشم الامان
می‌کنند مشتری ... / یا که طبعم را که آمد تو امان
چون نظیری از هنر گرگیه کم ... / لیک بر دل میبرم بار گران
بسکه برگردد از الطاف خاطرم / جز دعا چیزی نخندد در زبان
طبع عاجز تا که از ماهیه معلوم شود / عقل کامل ما بقر اندر زمان
نطق جانبخش بود ایم ما ... / گر تو آموز و مسیحا داستان

در مدح نواب عبدالرحیم خان خانان گوید

برزمین آورد رحمت را از عالم ... / ز رده مه برد این صبح دولت ...
تا پی تعیش سمان ... جمشید / عیسی هم بر وی ...
کوکبی آورده ای کو هر از دریا صدف / اختری افکنده جا بر قطب ها گردون
طیلسان خرقه ارشاد ... / گر ز خورشید جمالش داده بر دارد نقاب
نافه آن موی ... / گر صبا عالم ... مشک ناب
آفتاب برج برج فرد ... / هیچ ... روز مولودش ...

سحاب

قراب

وز نقابش چهره و رنگ آر دل ... | باشش تا آید تخت این قمار ...
عافیت را از کمال بیکسی دل مضطرب | ملک و ملت این زمان ابد گردون ...
شاد باش ای شاه گیتی ... | خوش جمال ای ماه ... شاهان ...
... خنده شادی ... | کآسمان اختر که از بخشش ...
گوهر کوهی بهار ... | دانه یاقوت تاج دولت ...
بهر آن خلد عصمت گر ز ... دلکش | شاهدان نغمه را در پرده ...
بهر نسیمی که ز حرم او ... | مستی از چشم ساقی ...
پرده دار از خادمان این حرم | همچنین ... از عالمی ...
مشتری ... لطفی ماه نو ... | گر ز شعلی ... میبازد ...
تخته او چون آسمان ... کردی | پاره سازد ... کتان ...
زان نهد خال رخ ... خط | کو بروی آسمان خندید ...
آنکه از نهیش کند ... داوری | منهی اعمال را تعیین بهر احتساب
که رود بر نامه اعمال کس کلک خطا | که کشد شرم عقوبت ...
ماه بزم آرای تخت خسروی ... | شمع خلوتگاه دانش ...

خان خانان گوهر درج شرف عبدالرحیم
کآسمانها طالع او بسته عقد ادب

یا قضا چون ابر از این سفر ... | دیده ها همچون ... از فیض ... لعل
عیسی دولت ... | آفتاب آمد که اینجا ... سنگ ...

رفت از ظلمت سکندر آب حیوان را ... | چون دلیل ... خود ...
بر سلیمان طمع ... | روزگار دولت ... آسمان
قصه کوته عزم تسخیر دکن ... | [illegible]
... نسیم ... | بر عنان رخش ...
مجلس آرای ... | گشته جامه پاره ...
دیده ها را از سر خوابی ... | چهره را از گونه ...
سیر گلشن گاه ... | در ... رنگ از گل ...
داده صبح عشرتش رخسار عذرا را ... | گرد ...
راه دیگر از ... | جای غم از ...
شوق ... | خوش ...
... مجلس ... | بهر تضمین ... انتخاب
این ... | وان ...
چون تو ... | جوش آنکه تو ...
... | آفتاب ...
چون ... | جا ...
با چنین ... | بر لب از خجلت زبان خامه ...
مهر ... | بحر را ...
سر بر ... | ...

تاریخ مولود محمد و فرزاده شاهزاده سلیم

نیک آمدی ای چشم جهانی بتو روشن   طالع کل اقبال ز مولود تو خندان

هر حرف پسندیده که در نسخهٔ فضلست   در گوش پدر ز تهنیت قبول تو شنیدند

تا در دل مریم هوس دامنی است   عیسی ز یتیمی سر انگشت بگزیده

گویا ز لب اعجاز فروشت مسیحا   روزی که در چشمهٔ خورشید رسیده

زان شربت جانبخش که اکسیر وجودست   یکقطره مگر در صدف جان چکیده

ماهی چو تو از گوشهٔ مسند شده طالع   نورت ز افق تا افق ملک رسیده

نازم ادب آنکه بتعظیم برادر   یکسال عنان از جهان باز کشیده

زین پیش تن تنگ قوی بود بهم بال   اکنون سر ملک خویش از نور دو دیده

فی مرثیهٔ سلطان الشعراء المتاخرین خواجه حسین ثنائی

دانش از روزگار بیرون شد   همه کار جهان دگرگون شد

مژه ام از سرشک حلقه [illegible]   آستینم ز گریه جیحون شد

ستمی دیده ام از اجل که دگر   مردم دیده را جگر خون شد

سحر میخواست سامری ز بدن   بر لبش جان ز شوق افسون شد

زین مرض کرد و آنکه گرد مدام   زین الم کز علاج افزون شد

زندگی در دم مسیح   چاره خون در دل فلاطون شد

خواهد ارنه که عروج سخن   از زمین سوی اوج گردون

ره بر گشتش فرو بستند   گرد در روحی خواست بیرون شد

فا

خاطر از مرگ صاحب الشعرا   در سیاهی چو لفظ مضمون شد

شمع شبهای آشنایی مرد
دلم از مردن ثنائی مرد

دخترم از کار رفت و افتاد   یوسفم در درون چاه افتاد

شمع دل مرده چو بگریم چند   شب بیکسی چو شمعم بنشاند

غوطه در گریه میخورد طوطی   رستخیز آه میدهد بر باد

تو عروس سخن جوانت سوز   سوز درد و میر وده دامادی

قدسیان [illegible] پا زاهد   مرغ عرشی شد از قفس آزاد

بود ازین عندلیب تازه سخن   همه مرغان باغ [illegible] ناشاد

یکزبان از حدیث گلش ماند   بر لب کاینات مهر افتاد

معنی در ضمیر خواجه گذشت   که لب از ذوق آن دگر نگشاد

شکوه چون نامه در شکن دارم
نوحه در ماتم سخن دارم

بلبل باغ ز بیهوش شده   خنده در کام گل فراموش شده

آنکه یکسر زبان چو سوسن بود   همچو گلشن تمام گوش شده

شب هجران [illegible] است   روز محشر سیاه پوش شده

باجمی بر شراب روحانی   پیر با دوش مفروش شده

می صافی با آسمان داده   خاک مخمور درد نوش شده

آب حیوان که تشنه عالم است / زخم می کش که خوش شده
نو عروسان باغ نو که کشید / غنچه لب چو خوش شده
آنکه بر بوی آتش نامیر رفت / بنسیم سحر ز بوش شده
از سر کبا روحی جنا ز ابر / سایه سر ز آن روش شده

سر تابوت خواجه بر گیرید
همش از گریه در کفن گیرید

خواجه نظم گران عیار گذاشت / باز چه دوش زر بکار گذاشت
گنجیه هفت آسمان پرداخت / گنج معنی بیادگار گذاشت
خم و خمخانه نه زهم بر کرد / بحریفان باده خوار گذاشت
چون متاع قیمت تنها رفت / آبرو بردو عزت بسیار گذاشت
مردم چشم شد ز چشم و برا / حسد جگر گوشه در کنار گذاشت
تن خاکی کجا قبول کند / که جهان همتش ز عار گذاشت
آوخ آوخ که زمره کار رها / رخنهای عجب بکار گذاشت
فلکش تو که داد عمر / نیمه بیش از شمار گذاشت
عمر کو زود باد راه کمال / صد گلستان نو بهار گذاشت

این کس کینه خوش نشست آخر
پشت اسلام را شکست آخر

صورت مثل بر تن حسن گرید / گل بر تن عمر زیستن گرید

نامه

نامه هجر را چه میخوانی / خامه زین قصه در سخن گرید
قصه آنرا که عیش من گردد / سنگ بر حال کوهکن گرید
شد تماشای گل چمن زخم / باغ بر سرو یاسمن گرید
در زمین که صدف یتیم شود / شمع از سوز انجمن گرید
زین جراحت که تا قیامت دوزد / روز بر مهر تیغ زن گرید
کوکب عمر تا نمود فرو / زان سحر خنده در دهن گرید
بوی پای عمر گل باد دید / ابر بر عمر خویشتن گرید
شنید زمین گل ز سبکه در خاک / خواجه بر سوز در دهن گرید

آوخ آوخ که کار بی آبست
نفس آتشین جگر تابست

درد هر جا که بار بگشاید / جان گره از شمار بگشاید
جوی خونی ز هر رگ جگرم / قطره اشکبار بگشاید
محو ایام مرد ما ایام / دیده اعتبار بگشاید
حسن دکان ناز برچیند / عشق گیسوی یار بگشاید
گل ز گردن حلی فرو ریزد / سرو از پای نگار بگشاید
از خم می خروش برخیزد / عقل چشم از خمار
از بی منع خنده گلشن را / رگ جان نوک خار
کینه آسمان نشست بکو / کمر روزگار بگشاید

آسمان زین ستم چه خواهد کرد

برد جانم دگر چه خواهد کرد

خواجه آنجا که کام دل گیرش
انتقام از سپهر کج گیرش

زود از پا شدی که گوهر تو
نی آزموده ساغر تلخش

مرگ ازین ماتم خانه می‌بارد
رخت جان برد جای دیگر

خان نثر او را اجل با تو
غم معتقد ایکه همه گرش

گریه تا بیته تو میخواهم
دل گرفتم ز شکوفه خستر

ضجه‌ای اجل که گوهر ترا
که کمان رستگار لاغر

بر زمین زد فلک عمامهٔ فقر
از سر خود و دستش افسر

کفن فضل صبح گو تا دست
از سر رود طیلسان بر

پهلوی آفتاب بر جا
زاده ماه و زهره بستر

در زنه گفتم بدل غلطم را
تا بسوزد سپهر دالخم را

گریه در سنگ خاره کار کرد
دیده از گریه بار بگرفت

پای بیک نگاه مجروحست
زیرهای رستاک نیست

گر شود صد هزار در ره تو
زنده گشت و مخترس بحر

بنعلین صبح فضل سپرد
ماتم بود دانش و صبرست

در سرای مسیح نعوذ
ورزه خرابات نو صد گر

باد دولت حریف ما نرسید
که رخ خود ز تحسین عرشست

بنظیری رسید نوبت زرد
که ظهورش ابحار در راست

جا

جای کحل فتاده راه جهان
سبهالی دهد که بارورست

بهر ما معنی ارعقب دارد
صبح را عمر اگر چه مختصرست

پیر ما جرعه که نوشت سبب
زهر گز جام نیست شرابست

عمر خوش بسی ازمی قطعات تو باد
دست رو و شش کبر با تو باد

نور مهر آنکه ازین حقیقت
نور روح الامین بیاری تو باد

با همی کاسمان بر پایست
حلقه در گوش شاه خواجه

علم عفو کات اعمال
عاشق لفظ خوش ادیب

بلحن روح خانیا عرش بر
نسخه نظم جانفزای تو باد

آنکه خرد و س... آید
سر بسر وقعه عاشق تو

چون قسم بر پل صراط پی
ملک الموت شش سهمات تو باد

همه آمرزش از تو میخواهم
هرچه رحمت بود برای تو بود

گر جهان فانی است گو می باش
تا که عقبی بود برای تو باد

و له ایضا

آتش جلوه گه در پرده زوی نهان داشت
از پرده برآمد رخی جوش ازان داشت

دو جی بحر داد که در خنده آمد
شور زگل انگیخت که بلبل فغان

امروز که شد عرضت می لعل ها شد
هر روز که شد آفت عالم جوان

این جلوه چه سیست که در پرده نگنجد
این قصه عشقیست که پنهان نتوان داشت

در باغ خروش از در و دیوار آید
ز غنچه لبان چاکی بدل از نهان آید

همخوابه برآورد ز طرف چمن آب
چندانکه رمیدن بازه نهالان جوان

مشاطگی بهر خس و هر خار چو کرد
از بسکه چمن غالیه در غالیه دان

انگیخته شد آن همه کار از بهار
شد لاله‌ستان چو پرسش [illegible]

دستار گل امروز بگیرد بسر شان
دیده فروز که ز غنچه ببین تاج کیان

ما هست جهان سست خزانی بهار
دل بسته این وضع نگردی هوس

کو عشق که دود از دل پر درد برآرم
آهی کشم از راستی خود گرد برآرم

عشقست که هم پرده هم پرده در آمد
غمخوار دل و تخته خون جگر آمد

عشقست که بی پرده شه آینه کار آمد
در هر نفس [illegible] دگر آمد

تا شد دل آن خوش دمی خوش شکست بسی
کان یار سفر کرده بما از سفر آمد

او بود که از سینه بتان باغ خود داشت
او بود که بر آتش دل جلوه گر آمد

شد حسن چو در جلوه خوبی سر و سامان
شد عشق چو در پرده سودای سحر

آنگاه بر آنچه فرو آتی و دو عالم
در صورت یکتایی از آن پرده بدر

تا چشم حسود نگشاید کار بد یار
وز دل بدر آن عشق بی سینه [illegible]

آن یار که معمور دل از ستم او
صد شکر که این یار ستمگر

سنگ آورد ای عشق برآورد دشمن
سنگ زنی ز چشم به هزار نور روشن

خیزیم که گیریم ز دل سرمستی مستان
گریم کجا دل آشوب [illegible]

جامی می دو سه نوشیم و درآییم
سر می‌روی در میخانه بگوییم به مستان

[illegible]
برخوابش بیا لنگر هستی که به مستان

تا آن دل غافل شده مکام [illegible]
گر جام بر ساقی [illegible]

بیدار و دمی ز خواب بر آور که بود
برتاج جم و ساغر [illegible]

برخیز که گر بهره از نشاط برآرم
ما رهی نشینیم [illegible]

ایام بهار آمده در خانه نمانیم
زین شرم که می خوان [illegible]

تا زلکی غم ز از دل سینه [illegible]
یک شیشه می [illegible]

در کشور آن قوم که این باده حلالست
گل یک [illegible] بهار [illegible] مستان

از میکده مگذر که در کعبه فراست
بسیار بد و تیز که این باده در است

آنها که در صومعه محجوب ربا بود
در میکده از صبح ابد ملا بود

[illegible]
در خانه ما [illegible]

[illegible]
دیدیم که خاک را او لطف و عطا

جنازه آتش [illegible]
هر کاه که رفتیم در میکده [illegible]

[illegible]
نزدیک خود [illegible]

خورشید [illegible]
در میکده هر ذره که در روی هوا

دیدیم که در میکده هم شاهد و ساقیست
آن خانه نیز [illegible]

او بود که در هر که نظر کرد دلها یافت
او بود که بر هرچه نگه کرد [illegible]

این جلوه همانست که در کعبه کشید

شوخی و ذوق عالی محمد حکیم رشید

عاقل گذر میکند اما هم حریف است / ز السوی خرابات چو می حریف است

در وجهه نمکان نیز که خواهش باید / شاه است دریا فتن از عمر دمی

در عشق چو عقل و خرد باده بکار / ویرانم داکه نه که بر کی تهی است

در مکتب دل طفل الف بی است / زین بیش غم اکنم که چه فراقی

آن نیز که در سر دلم از نحر است / گر نیست سان شب و نول علمی

دولت شکلی مرحوم [illegible] / و بیهوده کنم از در ره انگی

ساقی غم ما بود [illegible] / جمشید اگر در قدح جام

دل ره دو در بستی [illegible] / در هر نفس ما چو وجود عالمی است

جز جام می عشق که آینه صفت است / پیمانه زهر است اگر جام جمی است

آن سایه که نیز از خرد رسانیم / لب تشنه میرم و سکندر اسلام

گر قیصر و گر مایه محتاج و گدائیم
سیلی خور ریش و کم کاک خوان رانیم

بر خوردن کل دیگر که چشید کرده / نیکو روش سیر که اشتو ماندیم

عقل و دل ما بیخبرانیم که یک جا / صد سال نشستیم و نداریم ایکام

زین لب که بود بر آید که دل ما / صد کار زد و رسته کرد و دل که تمام

با آنکه زبان کمی ساید نه بدم / هر جا که نشستیم تماشا کی بام

شوقی نه که بسان دعوی غنان گیر / مشکل که از این دو نامو که برائیم

ادمی

از هستی ما یار حقی همره ما است / کام هم تنگ ما دیدم که در رقیب سوائیم

انصاف علم ادیم که از حرم مقصود / در هر سو کاهی که برد کاه دامیم

خون از جگر غنچه گشودیم نظری / نخروش که بر طرفه گلی نغمه سرائیم

می آن نکند با تو که عشق بوی ایکرد
غم با دلم آن کرد که با باغ خزان کرد

داغ دلم افزود چه برسند چراغم / هم منصب پروانه بود بچه داغم

سوز ربوست مسکی اندیشی تار ظلم / برد است استوار این یاد و ایاغم

صد سال اگر از گل مشامم رسد بوا / رفت دو ماکو بدیگران حنظل باغم

بر شعله خورشید زنید طعنه و غم / بر گرمی پروانه زند خنده چراغم

سر گرمی بازار جنون باد مبارک / آشفتگی سودای دماغم

دیوانگی اشفته بکیش و دیم / فرزانگی آفت زده لاله باغم

آن جا که منم دوران بحرا سیر / کس رنجه نساز بیدیکر بداغم

هیچم بحرابش جگر و سینه سپیده / روزم شده سپید اگر جگر خونی

دیده سپهی دیده ای اثر هیچ کرا / در پیش بطرف صبح نماید بر اغم

بار دگر از از بام بهار رسم فوارم
خورشید فرو منگدار چهره بروم

قهر سخن تیغ و شیدم سرم گرد / زهر دل و کافور مزاج نظرم

چون خنده ناخوش و مهماش تکلم / چون گریه صاحب غرض ناش ارم

پیش از همه رندیده عمر گردم
از خلوت شرم او بر آورد برونم
یکشب بدر صبح وصالم نرساید
من بیخودم از لطف کجا بود که ساقی
کی بود که فرصتی از زمانه خوش باشد
کامی براد دل خود بر گیرم
گفتم بخش عشق و بر بندی شد زمانه

بر فرق خشک طراز همه کس خوار گردم
در معرکه شور و جنون جلوه گرم
این بخت که بود زمانه خواب گرم
یکچند غم مرد داد که خون جگرم
کی بود که قسمتی از گریه تر گرم
زانروز که طالع لوفا همسفرم
نفرین خرابات حیفی بدر کرد

آنها که ز درد با تیم برآورد
از بندگی خواجه یتیم بدر آورد

شادم که دو داد ز دم ابر سود بداراد
یکیک کس ملی صومعه مقبول نظرست
سرگشته زدم کام بهر جا دویدم
صد مرتبه در دیده بهم ریختم و رسیدم
پیغام غزه بر آتش دل آنکه بسوخت
کو گریه کمین شور از کاک نمک ریخت
تا از خبر صحبت صاحب نفسم شاد

بیماری عشق که بهبود ندارد
تا زخم بخرابات که مردود ندارد
یکدیده که ره جانب معقود ندارد
این هفت فلک اختر مسعود ندارد
در مجمر ما بوی شکر و عود ندارد
یکدل که کباب بمال لود ندارد
شادی دلم از نغمه داود ندارد

افغان که هلال است علم بخوست
خورشید مرا غایت نوروز گرفت

زاندم که با فسون طبیب دارست | با | عیسی بفسون دم خود بر کارم

در آرزوی صحبت تو لحظه برآیم
کار تو نه کاریست که آن فاتحه خواهد
برخیز که مفتاح مجاز ز در تست
از عالم غیب غم بنشست که چون وارهست
بر جرات صحبت تو آن تافته عمر
با بوی گل از غنچه که بود جدا رفت
در رفته ترا ز خوشی از [illegible]

همچون شب عید است که در طعل در از
در عقده این کار ندانم که چه رازست
برخیز که درهای اجابت بنو بازست
در عیب حکیمت که جهار نو رازست
میدان جهان پیر شست و فراز
در موسم گل ز رد رباع فراز
چون نرگس بیمار که در بستر ناز

ملک ای عشق فتح تو نقصان بپذیرد
غم کیست ز اقبال تو عیبی بپذیرد

چون ناله نهم بر سر افلاک قدم را
گر یک شب بر قلب ملایک شوان تاخت
برخیز که امروز نگوییم دل ما
دیروز که سر دل و معصود آجات
در فکر تو عاشق بخیال لب معشوق
حسن از پی شوریدگی عشق بناست
عشاق چو دیدند جمال رخ آن ماه
صد شکر که در ساعت فرخنده پور
آن رفت که بی داده خورات فلک پیر

از ضعف نسیم آمد جان کرم
از اشک جهانگیر خشم خلل خشم
گیتی بحی صحبت تو خورد فسم
در کار تو میرفت عرب ادعجم
از خاطر آشفته ملکوت نغم
ز آشفته عارضه‌ات افکنم
بر عشق فزودند بر پیرایه الم
آراسته دیده بحسن خم
بیرون شکم نام مکرده دم

نام تو که گنبد بهره دار جابجا

اهل عنایت تعظیم نکند به سلیم

خاری که بجای تو [illegible] باغ نفس است	سنگی که برات تو قند [illegible]
در عزم قوی باش که ادراک دولت	مفتاح نجات بجز [illegible] است
در خوشدلی آویز که با عمر تو دام	گر رشته بگسسته شود وصل [illegible]
بر و از ثقابت از نخ و [illegible]	پیرایه حسن [illegible]
بربست ناز است اگر جلوه قد تست	در دیده حسن اگر جنس حس
در خلوت هر که نه پروانه دولت	شمع امل فطرت چشم [illegible]
تا دهر ترا داروی تلخی بخشد	دولت [illegible] زیارت [illegible]
در کار تو از تجربه بی گره کن	آن حاصل طیبت [illegible]
رایام مکن شکوه که با عزم ایام	نوش دم از زنبور که با نیش [illegible]

کو حادثه بر حادثه در ملک تقلا باش
با [illegible] دارات تو در ظل خدا باش

وله [illegible] الترکیب در نعت پیغمبر [illegible]

کشتی تن شد طوفان زده عصیانم	وای من گر نکند باب رسد غفرانم
گرد [illegible]	بکر بیابان رسد [illegible]
بهر آبادی [illegible]	از خود آلایش [illegible]
صید قربانگه عشقم [illegible]	کعبه گردی که [illegible]
سنبل [illegible] از دیده [illegible]	تا خسک ره [illegible] مغیلان شود [illegible]

بر

یک طوف حرم کرده ام از شوق	بسته احرام بهر رکن چهار ارکانم
سبزه [illegible]	[illegible] دیده شوق [illegible]
[illegible]	خضر [illegible]
تا خدا کشتی [illegible]	چوب [illegible] طوفانم

تو شته ره [illegible] تحمل [illegible]
[illegible] صبر و تحمل [illegible]

آه خدای کعبه لیلی [illegible]	در ره [illegible]
[illegible]	تا با آن [illegible] از کف پای [illegible]
[illegible]	در دل [illegible]
[illegible]	شب [illegible]
گوشتی [illegible] دلگیر شدم	تا از [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
از [illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]	تا [illegible] طاعت [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

عرفی و دردم شب و کعبه برد
آبروی کرم آلهم باید برد

من دل تیره که بر جرم و گناهم ساقت
نور قندیل در مسجد اقصی برد

تکیه دارد اثر تو ای فیض ولی می آرم
که گرانی تو از تکیه بطحا ببرد

ای خدا شعله شوقی را بمید مرا
که درین دیده بهر [illegible] صبا ببرد

عافیت با دو راحت طلبان ارزانی
من و دردی که ز دل [illegible] ببرد

سجده ام [illegible] از روی [illegible]
که بدام رنگ ز رخسار [illegible] را

یا حبیب الله و ردای بالا که بیت اللّٰه
شوخی طبع گران بر دل ابو درگاه است

دل عقاب کی الله از پیش [illegible]
طی میقات کن [illegible] در باب

بر در کعبه [illegible]
در در کعبه چو حجر بر [illegible] یا اصحاب

وقت احرام [illegible] اهل [illegible]
که نه توفیق نبود [illegible]

ای حرم ای گشت [illegible] دل
حسبنا الله از آواز [illegible]

حجرالاسود تو مرده [illegible]
طوق [illegible] در حلقه [illegible]

[illegible]
در و دیوار تو [illegible]

در جهان [illegible] مرا
آمده از در [illegible] جواب

در صفی کز همه جانب [illegible]
سند دار [illegible] عذاب

[illegible] دی [illegible] را
که بر سوی [illegible]

نور [illegible]
آن که قندیل حرم [illegible]

در کعبه با هم بنیاد [illegible]
و زنده در قید [illegible] محبوب

سعی کن [illegible] که در [illegible]
جای مردانگی بام وصف [illegible]

[illegible] بدن [illegible]
حکیم [illegible] عفو [illegible]

و [illegible] [illegible]
کنم عفو ترا در هوس [illegible]

من که [illegible] حجرالاسود [illegible]
سنگم از جا [illegible]

یا نبی الله [illegible]
آه و صد آه که [illegible]

ره غلط کرده [illegible] خواهم
خانه بر هم زده ام از تو [illegible] خواهم

سیل اشکم [illegible]
ناله را [illegible] می آید

[illegible] که در [illegible] فلک [illegible]
که [illegible] می آید

[illegible] شوق تو [illegible]
کار [illegible] می آید

یک [illegible] همسایه [illegible]
[illegible] می آید

تو و [illegible] سوی
هر قدم [illegible] می آید

[illegible] عشق [illegible]
از دل نغمه [illegible] می آید

[illegible]
کار [illegible] شعله [illegible] می آید

[illegible] کرم [illegible]
توشه غارت [illegible] می

ای شه کعبه [illegible]
[illegible] تو بی [illegible] می

یا نبی الله [illegible]
که عجب [illegible] می

آمده‌ام تا ز قبول تو شفاعت ببرم
رحمت را بدر کعبه شفاعت گیرم

ای ترنج دکف چرخ تو بریده همه — در ره تو هزاران اکابر دیده
خرقهٔ نه فلک از دوش تو در افکنده — زاسمان ساخته نعلین و ز معراج افسر
اولین دور تجلّی تو وحدت رقمه — خورد تا آخر جوش خم جمله ساغر
خوانده جای شکوهت دانش و بیش چاکی — عقل و ادراک جبر دستش از بر مسیح
بیمار دردی هر خواجه عزت سراب — تا نبوت چه تو فرزند تر آید دیگر
بخشش از ان عهد نام تو می زد حطب — هیزم شعلهٔ آتش کاری شد حجر
گر تو دهای شفاعت لبان بر تر نی — کرد اندر نشیند عجب و تر
یا رسول امّی ختم شفاعت بکش — از در روضه خاک سر کوی بیکار
عقل و هوش دل و دینم همه مجموع — بر زمین ریحه از طاقی تبان آدر
بین غنچه که بر خاک ما افتاده است — میرسد از حرم کعبه که سجاد است

خواجه از خواب مجلت که سر برداری
پرده مصطفی از پیش نظر برداری

جر در روضه اتحاد دام از یاد و نعت — دست سپردن گنهی فضل ندر داری
ای قبول تو دو دار آتش عجبهم کشت — چه شود عیب مرا گر بهبر برداری
مینی کرامر ز تو بهر بگذرم کنم — تو که بخشش گنهم راچه خبر برداری
ای دیده قبولت مباد که فهمو — سر ز سجاده خوناب جگر برداری

۱۱ ربی

خواری مسکینم ای دل دم گرمی داری — با جانب چه شود دست اگر برداری
حاجتی انفس ایشان بهر ولی نمی‌من — قفل از گنج دعاهای سحر برداری

خان خانان که فلک در قدم سایه اوست
تا به کعبه روان همت زیبا بر اوست

ای زعمال ادل اهر دو جهان آسوده — کف جود تو سرابای جهان بسوده
پرتو نیت کار تو تراداده فروغ — بر حیات تو عملهای تو عمر افزوده
ذره یار تو حسنی درست شکسته — بر درت ناله مظلوم کسی نشنیده
از بی هست بدرگاه تو مسکین ار — که عنا چشم و رخ از گریه غبارآلوده
ذوق تشخیص تو در طبع سخن پرورده — خیر سیب نطق تو بر کام جوان افزوده
بارها جود دکف‌های تو بخشش بر تر — که گویم که ادراک تو رخ می سوده
پهلوی ملک معانی شده از نزهت باغ — بال دیر تیر و کمان تیغ زه هم بگشوده
ای مربی حیات ابدم دولت تو — بی رضای تو همه طاعت من بیهوده
آن قدر سجده شکر تو بر دارم — کز کاستان م حرم کعبه شود فرسوده

نی ابن محل قوی حرمت
اصل این شاخ سر چشمه دم کرم

این خطابیست که در ساخته امت — سبزهٔ ادب جود خود است
خواجه در خانه تاریک تر ایران دید — در دل افروز چراغی دلم ظلمت است
از در دولت ارباب جهان می ایم — در دیده ام شیر لم گریه رحمت است
من خود از شرم گنه نام شفاعت نکنم — لیک دریغ مر شود کعبه زر است

نامه ام گرچه بیاضست خطی هم زنجاب / بر میانم ز نشان کمر خدمت نیست
گو بروسیم که پروانه حرم کنهم / بال و پر سوخته شمع سحر تربت نیست
کام من تلخ کی از جام عقوبت گردد / مرگ شیرین منی از شهد بلاغت نیست
ای نیاه سخن الطف بیان تعلیمی / که نظیری بسخن آمده در حرف نیست
پیرهن جایزه مدح کشانی دادی / طبع عریانی ام هوس خلعت نیست

ما صبا نیم بدرگاه تو آورده پناه
چشم رحمت ز تو داریم خطای کوتاه

و له فی الترکیب

شب که بی برخ خوابم ز رخشم تر زد بلند / از سجود در که عشقم کلهی بر سر زد
زاول شب نامه نوشتن نوشتم از در تست / تا ندای الصلوة آمد همه ساغر
قبله کردم مقصد در چشم در تر ساغر / کعبه بستم نقش سر رویت آوز
از هم حسرت قمار سجه چو بگسستم / قرعه بر شطرنج شراب بر رخم گاه
گردن سرخ صراحی حلق قربانی / گر شراب شعله در آتش دهکده خنجر
مرهم از آب گل در محفل انداز / هر که از خار مغیلانش پا نیشتر زد
گرشتیم مجنون ز حرم در تماشا ساختند / گر شدم مسعود ادم بر سر سر
از خرابات محبت یاد کس هر چه بیاید / کعبه را هم حلقه پی کم گمان
بولهب از کعبه ابراهیم از تنی نه خاست / وز لگون لعل هر جا گونه
شرع و اعظ بهر غارت ازانه اهل عشق را / خنده بر چون کرده غلط ... بر سر زد

غیر عاشق نفعیش گر ابراهیم حال / جبرئیلش را اگر در راه در
آب خضر در جام اسکندر بینم بار دم / خیمه ها بر کنار چشمه و
هر کجا خم مدد بین روزگار این بود / کعبه را محمل کجا بر نافه لا عزید
گر کشتم از مکه تسنیم ... / طایر از نشان شک عزیب

کعبه است انجا که حیران گرا صاد
اشنا زاد در گل این خانه با ر ااعقاد است

دیده ام را از جمال کعبه بینا کرده اند / تو شه راه خرابا تم مهیا کرده اند
خوش تماشا سایست کرسی یکدیگر بر آورده اند / دارمش عرش و نقاب کعبه بالا کرده
برگمش گویا همی سوزد که هر سود مینا / آتشی از خون بسمل بر سر پا کرده
آتشین ها بین زوادی مرشد کهبد حرم / رنگها را سایه چو زر مصلا کرده
از گل و آتشش قرح می بار دارین / کشتی خضر سفالو ز ابراهیم جا کرده
شاهد مستی زند رکعت نغمه / آتش قندیل و آب بحر یک جا کرده
یوسفانرا جز سر چاهش مسیح شکسته اند / حوریا نرا بر سر میدانش سودا
بوسه بر سنگ سیاه او / مردمان دیده را زین سر به تمنا
هم ازین چنبر گرد ابرو آورده اند / هم ازین نقش گره حمصا کرده اند
کیش مذهب راز دل کاهی / مصحف و انجیل را گر هم بخار کرده اند
مثل اسمعیل زمزمی بود وا رسن افتاد گان / لوح حواد الکون ... کرده اند
زاهد و فاسق بسوی کعبه آمد است که / این فقیهان را دمی اشتک بر ما کرده اند

کعبه را سنگ نشان مستانه آرم از میقات عشق	گر ز اشک ستم هم این یک ما کرد ایم
عشق می نگردد به او پیکان هم سوخته	آتش این همه را البیاد کرد
غنچم از کوی برون در دیگر پیش	کعبه اگه قبله گاهی و تر تر ساکرد
مستیم ما پیشگاهی سر بس مستش	خاک غیبی بر سر مشغول و نیا کرد ایم

بر سر هر چشمه خالی همه سبوی کرده ایم
خضر گم کرده است راهی اگه من طی کرده ایم

این قدر روانم که با نظاره چشم آشناست	آنکه حیران زنخ او شد بمیدانم کی
پای ها سر محو در نظاره گشتم همچو شمع	در نظر افزود چندانی که از چشم نگاه
سیل و بهار آمد و خاشاک حسرت پاک زد	آنکه اکنون غوطه در وی می خورم حیات
خواب ای آن آشفته تر دیدم بسر آتش کسی	بر نمی آرد قیامت سر ازین کف
جمله اجزای وجودم سوخت ساز عشق	سایه پیش آفتاب و پیش ترد کیمیاست
دارم از اقبال عشق اندیشه آزادگی	گر هوای سر و است از ما صباست
بر سر مرغان ادای گل فشانی میکنم	گر سر شکم در کف با خار دشت شود
در قیامت خونبهای دیده گریان من	دستگاه روز بازار شهیدان
ای صبا خیز و کف خاکی از آن کو بیار	نور رشد در دیده آن کردی که کوی
قطع گفتن کن که خاموشی ز صد عقل	ترک دانش کن که نادانی ز ره مبتدا
ز سر اخلاص ... از مقصد دل	از حضور ... نکبات درد
طوف وحشی چنان اظهار ... من	آنکه من محو ... در دم ضعفا

ازجمالی

بس بجا که گم گشت ... باد	گر شیخ خراب ... باد

بنشینیم و پا کشیم بدامان
تا کار زدها شود بسامان

آمد دهنی ز خنده در ...	چون خنده ... گل ...
تکلیف صدیت قتل و ...	در کام و گلو ...
محو افتاده در ... کشش ...	...
... کف پا ...	... دیوار ...
... قیل ... یم	کند ...
با زاکه تقهیر و حیله ...	از ...
خاموش که ...	صید دام نهادن ...
حق نمک قدیم ما را	یکبار ...
آواز طپیدن دل ...	تا کی ...
این جوش و خروش ... عشقت	در سکوی ...

بنشینیم و پا کشیم بدامان
تا کار زدها شود بسامان

دیریست که یار یار ماست	دل نیز امیدوار ماست
یکدم مراد خود نشستیم	امروز ز ده نگار ماست
تا خانه ز سیدهای طلسم	پیغام خوش از دیار ماست
نبود ز معصیت آسمان را	یکداغ که یادگار ماست

بی‌ترحمی‌ای جان چه کردم / کآتش زدیم که بی‌غمت
بسیار ز خود جدا بودی / چون غربتی بی‌قرارها
آزرده دلی که نظری / دیوانه یا خبت بارها
با هر دوی خلق گشتن / شایسته‌ی اعتبارها
از دور که گریه عشق‌بازان / گویند که صبر کار ماست

بنشینیم و پا گستریم ندا ما
تا کار دل شود بسامان

از جلوه نمونه‌ی بی‌تاب من / وز گریه لب لب دامن
هم دارد دعا شنیدن در آید / بودم مجنبانه رشته من
از سکین وداع دارد / بگذشت و فراق از جان
تا از نظم و دلش برنجید / تا چند بدیدم از دعا من
از لطف و جان خود برنجی / در خوف هزار مدعا من
نه حال دار نه سود در رو / از هم شده خاک مبتلا
هر کام جهان تسلیم دور / کاش از تو شنیده بودم
چون کار نمی‌رسد بکام / از انجام زدم با شد امی
من طالعی از دعا دارم / در عهد تو میشود دوامی

بنشینیم و پا گستریم ندا ما
تا کار دل شود بسامان

عشق از پس پرده داد پیغام / کای کار نمی‌رسد بکام

من ارقم

هو

حرف ز لب او دم دلیش ما محفل / مطرب که ترانه نقل قدر هم را
از لب نورت خودم بکش جو / بی‌طاق نه حکایت جام هم را
بوی منید خلوت شها نشنا / سپیان بکش گر نکهت
آنجا که از لی تحفه می‌کرد / گل شکوی گرد در اوج
گو مفلسان که بکر سا جام جم / بر عرش گر دار در سجده جم
زیبا گر چه طلعت محمود / شور از زمان کند که نو شد
مطرب نغمه عیسی گر دل / ساقی بکید و جرعه بخش
جلسی که در خزینه لطف تو / خبر از حسرت باج گوید
روزی که جرم نامه نظیری آورد / از آب عفو شوی کتاب

وله ایضا

دارد عمره خجلت قطع / سبب نه وا افتاد رسته
یکباره بنگ و قرین را گیاه / حاجت جان ز پا نه دارد
روزی که رخ نمود ما کار / ز دل جو الله دگران
ما دار تو و قبول خازی / حال و منال هر دو جهان
از گهت کلک هرزه دل رسید / در بر رخ صبا
عاشق ز کوی دوست کلیف / با صبر و راحت
بهتر که از حکایت نفس / دل خون شود ز غصه کار
کار قصور نفت ترا کر / در بار کاروان ملک
دریای غم نظیر بزدیم / آه و نجت عشق از سر گردن

وله ایضاً

بغیر از رنگ و بوی نیست عشق مجازی را
عطا کن لذت طعم حقیقت عشقبازی را

عزیزان را فدا کردم سر و سامان همبازی را
نیرزم گوشه چشم نیازی بی‌نیازی را

عبارت کوته و دلکش وجاهان ملک دوران
چه داند مرد مجلس طرز کار رسازی را

کسی تفسیر رمز عاشق و معشوق کم داند
بجز کلکی نخندیدند لعبتهای مجازی را

همیشه آیه اقرار و ایمان بود در خاطر
فغان از فال هندو کیش کافر کار غازی را

رسته باز شاهنت هاده و صفای طالع
دل کلکی نثار آریم فرش شاهبازی را

دگر تا کی سر کسوت در پا کشیده‌ام
خم موی برکن قطع و کوته کن درازی را

صبوح و روح بر هم خورد الصلوة آمد
بزیر آرید از طاق آن کمند لابالی را

گر از نیک رد نماید زهره از رهوار درون آید
نظیری خار و چوب ساز دوزخ بر کنار را

وله ایضاً

بهیچ در ادم عشق هیچ برای آ
بر برد و دوش برده‌ی گرته‌ای

نگل تعزان شکر شده دل بسته اشتر
در سبق ناخت بگره کشای

نه در سبی ضر دهم فی مدبلی در گرم
صوت کم نگار روان در غصه در آی

هر آلی که معتبر در عالی شعان شود
طعمه ز استخوان ضرو چو صله همای

در من دیار بود ز همتی
جبهه بکت آید رو طفل گرم بای

خاتم سلکت مشکل فتوح چشته
منظر دوست کرده دل حجاب نماز

۲ نظیری از هلاک درد دلی بیم کرده است
بر دوشه تردد ناله این گدای را

برای حشت خم خویم گوش سر تخت ما را
کونین بازیچه طفلان خود گل ما را

حباب تر ز اغیت امتغنی که با در ملک ایران
الف بی خوان مکتب گاه ابجد ما را

دو عالم پیش چشم او نمی ارزد تماشایی
بهار تر کان نخ شاهی چه میدانند کالا

بجود از بهر حسرت واو رابهم در به حلقو
ز دریا چند را آغوش گنجد جوش دریا

همین بس شاهی اختیار تنهایی جان
که عذر از جانب یوسف بود جرم زلیخا را

خموشی نه دل غش آرام سلطانان
کمان بر زه نمی آرند بازوی توانا را

ز چشم هر که بود اشاره طور غش دیدم
محبت خوار دارد در نظر ارباب دنیا را

همین مقدار میخواهم که ارواح بر دو رست
که تا نسیم قدر بخش باد و نهان را

نظیری خاطری از داغ دل آزرده
قدم هشیار نه اینجا که در خون می‌کشد ما را

والیضاً

تو اگر زکعبه راندی دگر از کنشت ما را
نرم خنده بر در تو بدری بهشت ما را

چو حدیث راز گویان همه حرف غم
سفینه غزل ان شوخ ان نوشت ما را

نه صنم بجای نی که بسیار روش
ز خطا بهم بر آمد همه خاک و خشت ما را

به گل و گریک حرف خانه‌ها همه مسلمان شد
که به عاشقی بر آمد همه کار زشت ما را

که نشستن نیمه جان زلال طلبان
که ز پرده بر نیاید همه خوب و زشت ما را

ز غبار تیغ ساقی دل غبار دارد
بجز حریفان شوخان سرشت

همه روز دست حسرت نگار زدو نسیم
که سر آستین نهان ما شکر گشت

تو اضع حرم دگی ره فرو نیاید
که حدیث عشق سودا شده نوشت

بصد داغ غم نظیری ز جهان باز رفتیم
نکند داغ خوش بو گل چند [illegible]

وله ایضا

دل شکسته بود تحفهٔ خزینه‌ها
نگین ملک توان ساخت از آبگینه‌ها

چراغ صومعه‌ها زنده میتوان کردن
بدوستی تو یعنی ز نور سینه‌ها

تو کار غیب صدا نی که [illegible]
که جز بمصلحت نشکند سفینه‌ها

مکن نگشتن ما مشورت که [illegible]
بفال دوست مبارک نمود کینه‌ها

هزار کار دراز شکست ما گردد
طلسم ما شکن [illegible] دفینه‌ها

یگانه ایم به بیقدری ار چه [illegible]
بقدر ذره توان یافت [illegible]

زبعد کعبه نظیری زیارت ما کن
که دلبری نگین هست در مدینه‌ها

جز نام صنم نقش مکن لوح جبین را
تا چند نگین داری [illegible] کمین را

از شوق شهیدان حرم [illegible]
چون دانه در آغوش نگه‌دار زمین را

پیداست [illegible]
ره زود بسر برد [illegible]

من دام تحیر که انداخته‌ام [illegible]
شیر آمده [illegible]

آب رخی از آنکه [illegible]
وادی برهم [illegible] جبین را

با تیغ تسلیم و با خصم شفقت
با مهر بدل ساخته [illegible]

بیرون منم از خویش اگر پای نظیری
یک پایه فروتر نهم عرش برین را

شب

شب خوش که آشنا است روشن نگاه‌ها
گو ما حجاب سوخته از برق آه‌ها

از بس شنیده‌ایم [illegible] از وعده‌ها
خون میچکد ز [illegible] داغ نگاه‌ها

شغل محتسب که با غم رطل غفلت [illegible]
روز جزا است [illegible] عذرخواه‌ها

دوزخ اگر بجاست [illegible] آتش [illegible]
اهل بهشت [illegible]

ولی [illegible]
رحمت طفیلی نفس صبحگاه‌ها

[illegible] وصل [illegible]
هرگز نبود نشو و نما در گیاه‌ها

ما نخل [illegible] نظیری [illegible]
غمگین شود کسی که بود در پناه‌ها

[illegible]

زبان ما [illegible] هوش دل است [illegible]
درون سینه [illegible] را

چگونه عرض تمنا کنم بحسن غیور
که راه نیست در آن پرده [illegible] را

در آن نظاره که [illegible]
ز رشک سوخته بود آگهی [illegible] را

ز خیره [illegible] زجنون [illegible]
[illegible] را

نوازشی ز کرم [illegible]
تو [illegible] را

[illegible]
چه با نعمت حریفان [illegible] را

[illegible]
که می [illegible] را

[illegible] دل [illegible]
که کرده [illegible] را

[illegible] نظیری اگر تو خواهی [illegible]
شکرفروش کن طوطی شکرخوار را

نگاه گم شده بر راه کوی یار مرا | گسسته عقد گهر گریه در کنار مرا

خود از محبت جانان نگفته‌ام دردی | ز رشک غیر نگون برکند شعار مرا

ز بهر تقویت چون شوم صاف سینه قسم | غبار دل نشوم گر کنی غبار مرا

بهل پری فتنم طعنه گر هزار چمن | قضا نگه داشته است بیادگار مرا

ز دور کار رخ منع که بر سر من نیست | برون ز کار زد افکنده دور کار مرا

خدا از آفت پژمردگی نگهدارد | شکفته است دل و طبع زین بهار مرا

مزاج دور خوشی خود ولی حکم | گل مجتمع انس لذت جهار مرا

تعلق تو نظیری به سیتیم دارد
ترحمی که کند دوست واگذار مرا

از ریش آینه ریسمان شم دیوانه خود را | از ریش دیرانه بیرون میبرم دیوانه خود را

حریفان آتش مهر و محبت را نمیدانند | بدست دشمن خود میدهم ...

نه صورت ... | نمی بینم ز جنس هیچ جز ...

ز بیم آنکه طبل رحیل ناگاه بنوازند | همیشه رخت بر درگاه دارم جانانه

عزیزان ... | تو شمع بزم و خلوت میکنی پروانه

تا آیات زبور و نغمه داود ... | بیان دردناکی قصه مستانه

نظیری قصه فرهاد ... | کنون من هم کتابی میکنم افسانه

وله ایضا

آنکه با یار رقم ... ز در کینه ما | نقش آینه خود دیده در آینه ما

صید و نور ... بمکتب ما ... | بمحبت گذرد شیشه و آیینه ها

محضر سلطنت عشق اگر بنویسند | خاتم و سکه برآرند ز گنجینه ها

خورده‌ام دل زخمی ... | تو که صد بار فزون در وحشت شیشه ها

زان نگاهی که ... | خون فرو میچکد از خرقه پشمینه ها

آن ... | قدحی دارد خم از باده پارینه ها

طرفه شوری بحر از سینه نظیری برخاست
ساخت کار همه را گرچه فرو شد سینه ها

کردم ز شکوه منع دل زار خویش را | انداختم بروز جزا کار خویش را

وقف نظاره بر بهر کار خویش | نتوان بگریه دیده خونبار خویش را

جرم من است ... اگر قدر ... گست | خود کرده‌ام ... خوار خویش را

صد شرف ... | من گرم ... بازار خو

ترسم که رفته رفته ... | سرکش ... طبع ستمکار خو

ای دل مجو نجات که صیاد ... | در دام ... گرفتار

عمرت بود که دوش نظیری نهاد
آسان نمود مردن دشوار خویش را

غبار از دل ... | تا ...

ز ... | که نشناسد اگر صد بار ...

اثر میکرد ... | کنون از ناله من ...

همه در عشق او ... | که با من مهربان سازد دل ...

مرا زین عشق شهرانگیز در هر سنگ کوه آتش — که هر کس سر به کوی خواند ما را
پیاپی شوق می‌باید که تا زد دست در دامن — حیا می‌گوید و نمی‌فهمی زبانش را

نظیری قابلی دارد که آهو دیده می‌گردد — سگان از کوی او گر بگذرانند انتشار را

هر روز چو چشم آب زیر فرو رفته را — گویم ز نقش تنگ مردم نهفته را
لب بستم از سخن که درین مجمع نفاق — هم یافتم ز گنجه حادث نکرده را
هرگز تب امید بدو داد من ببرد — جام می دو ساله و ما قهقهه را
خفاش تخت من چو نه بیند فایده — گر سر مغز اعتنا کشید خفته
در خون همیشه نشتر مژگان انگشت — تا سفته کرده‌ام همه دری سفته
وانش کمی نیده وشگ سوالگ بالله نکهت — در قیم نخت کی خوش وفا شالک رفته را

تو هست آب دیده نظیری با شکایت — در دیده آب مکرم الماس تخته را

والا کدر که آینه گرد مسلک ترا — کدام صیقل از آن زنگ در دیک را
تو کعبه در دل ما کافران چرا دهی — گر آذری تراشیده است سنگ ترا
کسی ستکاری عشق ترا چه میدانی — نشانه دیگر و زخمی دگر خدنگ ترا
ز خار خار محبت دل ترا چه خبر — که گل به جیب نگنجد قبای تنگ ترا
بهر کسی نظر از شیوه دگر داری — کسی درست نفهمید زنگ و رنگ ترا
شعبه دگرم زنده شد تا ز ای مطرب — چه مغنی است که در پرده چنگ

تو حرف تلخ فروشی و من شکر نوشم — که چاشنی هزار است چنگ ترا
تو از نسیم نظیری به شور می‌آیی — چو گل نهان شوان گر دو بوی دو رنگ

وایضاً له

شرم می‌آید ز قاصد طفل محجوب مرا — بر سر راهش بنشیند از پی مکتوب مرا
دست بیع دو و اعشق پاس حسن بدار — هر که بنشیند از تو میداند هم خوب
فرصت‌ها و اگه می‌باید استیلای عشق — این قرار طاقت و این صبر ایوب
تا ز پیر و رود جهانم که پیش خم کمین — آرزو بسیار باشد طبع محجوب
بی سوالی خون چو دو در خس می‌کشم تا — زانکه دانم از طلب عار است مطلوب
شوخ طبعی از اختلاف عیب سعت چه کنم — پیش این نیز شوان شنیدن حرف دل مکتوب مرا

رفت از یوسف رحی خشم نظیری زود — باز نوری هست در کاشانه یعقوب مرا

وی پیش دل دل نقش آه بی تاب مرا — در کمان از پیش کج و دو هم تیر ترا
پای رفتن نیست ز پیش غم کرد در غرو — تب دار و دو در کمین هم گریبان گیر ترا
خوش دل از غیر کم در بزم وصال او ... — دو و دو و حنثرات دولت نیز را
از کمند عشق جستن میشود بی ... — ورنه طعیان حنون از هم کنند زنجیر را
بی سبب داد گنج زار ز تحمل ... — کرده‌ام خاطر نشان موش هند
کشته دل‌ها ل فرصت عشق در کار — قلب رد باشد تا ضایع کنند اکسیر را

از نگاهی شد نظیری صید وش انفعال — زانکه آن وحشی نمی‌ارزد بهای تیر ترا

٤٦

فراق دوستان بسیار بیش است اهل دل را — غم بیرون کردن آنها هوای منزل
گل افشان بود با تو هر کجا رفتی به همراهی — تو چون رفتی از اینجا آمدی از دل
عفاک الله تقید عشقم از هستی برآوردی — بیک مشکل نبودی حل هزاران مشکل
اگر مقبول اگر مردود حرف آخر آوردی — توان تعویذ با زو کردی حمایل
سرشتی با خواهش و طمع در دلی آوردی — بر همین سبب عنایت زدی مشکل
همه آتش که در خانه زنم گویم — شب با نوری می بخشد چراغ محفل
نشان ره که زد از هم نظر دارم — بدیوار رقیب افتادم بعد منزل
سوی مقصد ره نزدیک بیرون آرد — سفر کوتاه سازد حال با هم محل
درین صحرا نظیری عزیز — که بر فتراک می بندد شکار بسمل

وله ایضاً

ز بس بود دل خود کام ناسپاس مرا — ز روی هم برساند و بخت پاس مرا
بلا مقام مرا بیش ازین — غم تو کرده چنین شهر آشناس مرا
چه روز بود که تشریف عشق تو — که خوشدلی نشناسد درین لباس
ز رشک سوختن جان و هم که — بیرزم وصل تو است بالتماس مرا
رخی که داشت ملک از تو عمر — خیال تو بچشم که شد هراس مرا

بیاض — از ان ره نظیری فراغتی داری / گزین فرده دلان کرده مرا — بیاض

ز خرما هم غمی و رخاطر یاران نبود پیدا — چو بیماری که برگشتی بر بستر آسوده
چو بیند اگر — که بدمستی میان جمع هشیاران

لی

کسی گر دید از ما کار از تو — طرب ها رند در کوی مخموران شود پیدا
نشی از حلقه پرهیزکاران بیخبر — که بر مردم مسلمانی دین ایمان
بسیمای کمش از شمع — تو چون چشم حسن شوی
علاج ضعف و احوال — کلاه و قند در دکان عطار بود
ز رنجی که — که آن یوسف ز زندان
چراغ — که بیداری بخت از بخت بیداران شود

نظیری کاش نمایی در سایه / که بیش از کنهکاران شود

کجا بودی که امشب بوی جان — بقدر رز طول وادی
سوی تا — که
دلا سیلاب خون — که امشب
بهر — پس از عمری
کنار — نخواند تا
لعشاق — گر
اگر از خار کل شود — سحر که عندلیبی

نمیدانم نظیری که کسب مرا زان /

از نی آنشوخ زلف دار — شورش

ستمکاری

61

حسن پیدا بود در پرده پنهانی ما / تا نشود خاک از دهقان بریزد دانه را
حور وحشت جلوه سر زاهد و پروانه ست / اندک اندک عشق در کار آورد بیگانه را
عشق کامل نیست تا در سینه ما مسکنی / آخر از آن آتش علم کرده که گرد خانه را
هر چه زره خود را بر آتش می کشد پروانه وار / در حقیقت شعله بال و پر شود پروانه را
عقده دل در شکنج زلف تمکین بعقل / یک گره زان جعد در هم بشکند صد شانه را
جای یک ناخن درستی در سر ما نیست هم / هر زمانی دیوانه ویران تر کند ویرانه را
گر رود عشق از مزاج [illegible] / بوی می باقی بود گر بشکنی پیمانه را

سرگذشت عهد گلزار از نظر بشنود / عندلیب شقه تر [illegible] افسانه را

سبزه عیشی نو دمید بر بحر آن مطلب / نیشکر حاصل [illegible] نیستان طلب
رسن زلف می حیله در آویخته اند / جز دل تشنه از آن چاه زنخدان طلب
در ره یاری که بگو دم از رو دارست / غیر محراب کج و قبله ابروان مطلب
فرض و سنت تماشای تو از یاد برفت / برده بر روی فلک از سر ایمان طلب
بعد از آن گر چه شب [illegible] آوردی / هیچ [illegible] کم فلک و قیمت از آن
وقت شور [illegible] هنگامه [illegible] بسیار / دل که زد ما در این حلقه پریشان
آب حیوان که در دکان [illegible] شد / کو خضر وقت [illegible] مسیحای [illegible]
مهر کین نیست که هر [illegible] طلبی تا نشود / آنچه هرگز نسپرد [illegible] دوران
همه از کاهش احباب نکو [illegible] / قسمت [illegible] فردا سان
لذت تن قوت کن و شکر [illegible] / دود دل سرمه کن و کحل سپاهان

جلوه دار خوی نکته بیت نظری مندار / کشتی نوح نشد ساخته طوفان طلب

ردیف الصاد

چون غنچه دل مبند و چو بو بر سر آ کتاب / بر گل سوار باش و عنان صبا بتاب
شوقی اگر نجات ز خود [illegible] / بگریز در رخ در آئینه هم بر نقاب
آمیزش از صلاح دو یکدل [illegible] / جایی که میل ما رنجه شد و [illegible]
هر که حضرت شبنم طلال [illegible] / مس امید [illegible] از این کیمیا مباب
آهی ز دیر و پیرهن ما ز [illegible] خشم / کو همنشین [illegible] چراغ ما
چشم [illegible] / کو روشنی مهر و مه بر سر امتاب
شغل بوام ز گوشه خاطر [illegible] / چون طفل گوشتم از پی هر مدعا
بر سفره منع [illegible] سوال [illegible] / قفل گشوده بر در گنج عطا مباب
معشوقه ساقی [illegible] بر [illegible] / یوسف نمود [illegible] نظر [illegible]
بر صفحه نقشها همه زیبا کشند [illegible] / برقع بدست [illegible] چون چرا مباب
افسوس [illegible] نگار نظری [illegible] / نقش [illegible] مهر و وفا

می باش در مزاج حریفان [illegible] / با طبع هر که [illegible] نیست [illegible] طلب

چون رهبری [illegible] / حاجت اگر [illegible]
مهمان کنج باش و قناعت [illegible] کن / هم سایه همای شو و استخوان
مجموعه [illegible] عالم ز [illegible] انتخاب کن / [illegible]

در طمع دوستان و قصد تهی عاملند | انصاف اگر طلب کنی از دو جهان طلب
هر کام یوسفی ز بود در راه نهفته است | شیون کن و ز کم شده چون دو نشان طلب
دست کسی به دامن محمل نمیرسد | کورانه بر صدای جرس کاروان طلب
از حلقهای زلف ظلمی کمک آر | ور شعل آن زده کوسه دل ایمان طلب

نیک است در طریق کریمان مروت است
جان باز نظیری از طلبی این کار طلب

عشق و هر با دل شوریده باب | پرورش ذره کند آفتاب
کم نشود سوز دل از سیل آب | آتش سوزان نشنشد ز آب
آه که عاشق کشد از عالمی | دود کند دل چو نباشد کباب
با نمک تلخ تبسم خوش است | نشئه دهد شهد چو گردد شراب
دیر رود جان گفتی دل | شعله کند بر سر شمع اضطراب
در شب هجران نبود روشنی | گرچه بود با تو به مهتاب

دیده نظیری نشناسد رخش
بس که گداز و نگهم از حجاب

میم در جام و ما هم سحر دارد و دوش امشب | دو دستم تا بوقت صبحدم در گردن امشب
دو چشم حلقه آتش به انداز گریه شادی | در و بام از چراغان بر سرکم [illegible] امشب
شمار تا سحر دستم برای دل بمی دارد | گریبانم گریبان [illegible] امشب
همه شب لب در جسار گیسو منزوی [illegible] | گل و نسرین و سنبل امشب در [illegible]

معنی

معنی میگساری میکند ساقی ابر | از این شادی که دوران [illegible] لعل
بدل طرح وصال [illegible] | کرم خود دوست می آید [illegible]

ما اقبال محبت [illegible] هر دو جهان نظر داریم
زمین با نخب خویشتم بی نظیر است

[illegible]

ابری بنظر آمد [illegible] | صد فتنه به هر حلقه [illegible]
انگیخته از آن ظلمت [illegible] | و زیر [illegible]
آسوده آفتاب [illegible] | ناگاه خفا شد [illegible]
نشنیده کسی از کس سخن مهر و محبت | شوقی بضمیر آمد و حرفی ز زبان
در بند عنان [illegible] | منصف [illegible] میان
ز لطف [illegible] | زین سلسله حاصل [illegible]
زین پیش حکایت [illegible] | افروخت ورق در کف [illegible]
حاشا [illegible] | بر عرش [illegible]
رویم همه [illegible] | صد گونه [illegible]
لطف [illegible] | از هیچ بر پروانه طلب بال [illegible]
چند انکه [illegible] | در همت [illegible]
نجر [illegible] | پیغام گلی [illegible] باد صبا
توفیق نکو کاری [illegible] | اخلاص [illegible] مروت [illegible]
صد گونه [illegible] | اما چو [illegible]
گر کفر [illegible] | خوش [illegible] که کار از [illegible]

با حکم قضا ساز که در دیر نظیری — مقبول مغان نیست نمازی که قضا نیست

وله ایضاً

بی عشق عقل را اثری در دماغ نیست — بد سوزد آن فتیله که از شعله داغ نیست
هرگز فروغ شعله سر باغش نمیبرد — آنرا که مرغ نامه بری کم ز زاغ نیست
طعنم به بیخودی چو زنی تحفه برد — ما را فراغتیست ترا گر فراغ نیست
با حال خویش بر سر عشقاق شاه ایم — در بابلیم هر دری مشعال زاغ نیست
چون عندلیب خرابی خود فال میزنم — کین نغمه از ترانه مرغان باغ نیست
از خنده های کج صراحی نگار ما — جز خون دل بگردش چشم ایاغ نیست

تلخ است بی تو عمر نظیری چه دلکش است — بیمار را که بر سر بالین چراغ نیست

لخت دل بر جیب و جیبم بر کنار افتاده است — دست و دل کم گشته یا بارم بکار افتاده است
ساز و برگ شادمانی را که میداند کجاست — درهم اندوه و نشاط روزگار افتاده است
خسته دل تر میشوم تا تلخی نوشم دوا — پند مردم در مذاقم خوشگوار افتاده است
زانکه درد محنتیم از عطا و بخشش است — تیره روزم تا ز لطف بار ساز کار افتاده است
غنچه مرده غم بابت کز وصف اکنون بهار — صد چراغ مرده بر گرد مزار افتاده است
طرف ... نه پیدا کن خرابات این — گرد مهر و مه دیوانه صد منصور دار افتاده است

کی نظیری چاره مدعی را شب نوشت — بکند در روزی عاقبتش از اعتبار افتاده است

افسر شاهی و روش لخت میکند — مشکل افتاده کار نه در دست

دوران

دوران صلای توبه دارد ز شراب ما — یکباره در صراحی یکباره در رست
تنج چو فیض اوست امان حرف او مکنیم — این جرعه که در ته جام بلا جمست
شیرین نکرده خنده شادی دهان کس — گل نیز تلخ گشته از آن تهمت
تا شد نیا امیدی خویشم محبتی — کو آشنای گوشه چشم ترحمت
تا سود می اگر بخود کس کند آشتی — از جور او کشنده تر آن رحم مردمست
نا خن همیشه بر جگر خار میزنم — در زیر پای خویش سعی مرا شکایتست
از جهد بار زوشتنام کم و خرا — دوراندیش بندوبست امید مست

گفتار بی تتبع نظیری نمی خرند — عودی که سوزد و ندهد بوی هیزمست

عرفیست بی دروغ خطا ابجا — تمیز با خوش و خوش مسکی بلا ابجا
ز فرق تا قدمش هر کجا نظر مکنی — کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجا
بغیر دل همه نقش و نگار معیب — همین و تق که گشته مدعا اینجا
خطا نه مردم دیوانه کس مکیر — جنون نه زاده ای و آشفته خطا
ز دل بدل گذری هست با محبت — ره چمن شو ای صبا اینجا
هنوز میکشی با سکر تو بهانه — هزار دشمن دو جریده آشنا
سرشک دیده ی دل بستو محتاجم — اگرچه یک گره دو صد گره گشا
بهر کجا برم اخلاص را خریدار است — متاع کاسد و بازار عار را

ز کوی عجز نظیری سر نیاز مکش — ز هر رهی که در آیند انتها اینجاست

ولہ ایضاً

شب از فسانه‌ام جنون خانه برسید
وز گریه‌ام دیار ز ویرانه برکشید

ترسم بلاله و سمن او زبان رسید
طرف چمن ز سبزهٔ بیگانه پر رسید

افکنده پرده از رخ ساقی نسیم صبح
دیر و حرم ز نعرهٔ مستانه پر

بازم بکلبه گذر شمع آفتاب
بام و درم ز ذره و پروانه پر

هر کو عطای شاه ما را کرده است
از سنگ طرفه است که پیمانه پر

سنگ … بر نقش … تم
یک آشنا نیامده و خانه پر

آن شاخ گل که موی تو نظیری نمی‌رسد
دار الشفای و هم ز دیوانه پر

بی تو دو چشم در دو دامن سیلاب اکند
آفتاب امروز چون … باکند

نیش خاری نیست کز خون نگاری سرخ نیست
آتشی بود این نگار … صحرا

شوکت حسنش کسی از وحشت آهی نداد
گرچه سودا و خواهی بود او تنها

جلوه‌اش ننمود … شد
ناله‌ام نشنید … استغنا

خواستی … دستار …
برکی سر است و … پروا

با پریشانی چگویم چون … گرد
باد یا سر آمد … دلها

باز امشب با ستاره‌های نظیری همه
شوکتی دیدم که پنداری جم و دارا کند

در شهرها بدولت عشق احتساب
در هیچ گوشه نیست که صد … ساقی

چشم ترگی کسی چنین … خوان …
کار وفا هنوز چنان پر رواج

خاطر

خاطر بخنده می و گل وا نشود
غیر از گریستن غم دل را علاج نیست

شهری شکسته دل از سنگ …
در هیچ پایهٔ … از زجاج

کس … توس … ساخت
تاراج میکند براهی که باج

ما خطر رسانده‌ایم بمهر سلیمی
آفت رسید باغ باغ و خراج

از نوش … نظری …
این باده‌ها موافق ما مزاج

ولہ ایضاً

شور چمن ز نغمهٔ آزادی منست
روی شکفته بحر از شادی منست

مستی نه‌ام سوی بهارم گشاده اند
هر جا خرابه‌ای ز آبادی منست

عشقم نوید زندگی جاودان دهد
آن چشمه که گم شده در وادی منست

بیهوشیم بجلوه که دستان برد
عزمی جبلم که نکهت گل هادی منست

گردون بعشق ز آنچه طالع نوشت
نیک اختری ز شانه همزادی منست

بی ذوق عشق کار بسامان نمیرسد
… عشق بودن استادی منست

حسرت بجرم همیشه نظیری …
… آه فریادی منست

ولہ ایضاً

کبر و فن اهل عرض …
دل شکسته‌ها را هزار پیوند

از آن … که بحیرت نکند …
که بگوشه چشم هنوز در بند

نظر دلبر نشد تا ملال …
حجاب اگر … کوه الوند

دو چشم … الحان …
که هر … معشوقم او …

در آن رستی … گل …
که تا … خنده

همه ترا آنکه از فراز بردارم | بگوش هم آنچه نمیکرد آشنا پیدا
بگنبد خوابی افلاک عشق می بارم | که هرکه دشمن ما شد بدوست شد پیدا
نه عیب تست که بیگانه وار میگذری | کسی که زور وصل نصیب ور دو پیدا
بیا که از می پارینه تلخ کامم من | اگر تو زهر هلاهلی بکام ما چه

نظیری از تو بجان گنه ز لب نمکی
با بیقدری که نکوتی نمیرود سهیست

عشقست که ملم و جهان مجمر اوست | مجموعه احوال دو عالم خبر اوست
صد راه بهر نم در صف اندیشه | خرد دل آنگاه نشین از نظر او
بیگانگیش راه دهد آشنا را مست | این تخم همان که طوطیان شکر
گر ناخوش از جای رود یکبار | کان دل که زبان کی بهر اسد بسر

گریان ز گلستان حالی تو نظیری
هر لاله که از خاک دمد هم تر

گر زهر بجهره در رفت از نی آید | کان دل که زجا رفت پس برکرد

وله ایضا

دل که جمعیت ز پریشانی است | ملک جمعیت اگر پریشانی است
سفید در چنگل شهباز نهد طایره | در فضایی که منم بال و پر افشانی
گر کشم بایند بتخانه مرا عیب مکن | هر کرا مهر وطن نیست مسلمانی
لاله بر شود در باغ فراخی نشاط | خنده و تشنگی شرب که فراوانی
نیست ... نظر بازی بتی که درد | خنده زیر لب و گریه پنهانی

ای

سرک آورد بار بشر تاج جم دو جهان | هیچ سر هست که این پایل پی پی نیست
بر در خلوت ما پر هما می شکند | بهر جوری که بر تاج سلیمانی
طبل درویشی ما بر در جاوید زنند | بر لب بام بچرخ نوبت سلطانی
با چنین طبع گهر ریز نظیری که تراست | خان خانان سخن داشتن ارزانی
صاحبا گر ز درت دور شدم معذورم | در چنین بزم که جای گران جانی

تو بمعموری مصر و من مجنون را
نیم و شوق در آن گنج چه کم ویرانی

محبت تو بهر دل نشست کین | دمی بهر که نشستی دگر غمین نشست
محیط که تو دامن بکشش افشاندی | بکس تلخی غم بسر کسی نشست
همیشه گرمی خوبی بسان آتش دارد | بخون نشستم و آن خوی آتشین نشست
سحاب عشق غباری تن ما | که از رخ بدن و دامان دامن آستین
گر نکوشه ابرو نگه نکوشه چشم | به پیش دشمن خود هیچکس چنین
تو میروی و من از اضطراب | کسی بحال چنین روز و اپسین
چیان گرانی سر از درت بیابم | که از تجود تو ام گرد بر جبین

غمی ندید ره خانه نظیری را
که چون بهانه خوی تو در کمین

نشاط عید گدا عجب باد شاست | نشد از معانقه چین بر رخ قباست
چنان بیکده گر آتش شیخ | که مرد شسته در آغوش باد صبا
زمانه طفل طبیعت شد آنقدر که او | کمر به لبتبه بی شوخی و عصا

رسید قاصد معشوق بر قفس نزدیک | نشاط نامهٔ وصلش بشرم کرد نهان
مسافر از پی جان بود و جسم قربانی | نگاه یار بشد زان نگاه ما
دل است سنگ فدای کسی مسکند از رنگ | خیال که خود نشست که از کی
بتاب جفر سکندر سرد آینه را | سفال میکده جام جهان نما
نظیری روز بمی داد و بر باده فروش | که هم گدا ز حسد کاسه گدا

شکسته توبه بهر کس بعذر حال امروز
نظیری از حرم صوفی از هوا نشکست

خمار می بلبم قفل زد ایاغ کجاست | کلید میکده گم کرده ام چراغ
نه عندلیب غزلخوانی شاخ گلشن | درین بهار کسی را دل و دماغ
شکوفه را نبرم از جامه در گردن | بر بلبل راس و ساغر عیش نوع
بگل بگرد گلستان بس سر گشت | به هیچ که بیاید گل بی صد هزار داغ
ز شغل کار خود آم خشن | محبتی که بدارد از خود م فراغ

بجوش دیده نظیری رسانده با مژگان
برای زاغ می همچو چشم زاغ کباب

نشست پهلوی هر جور دست جام | گل تلافی می رنگ اشعار گرفت
بعید کمند باشاد و غم خوش شدیم | در این حسرت سرا بام
زمانه لهو پسر کرد و لکه لاله نشانه | که می کشد غم سیخ لعل فام
شراب جلوه جهان بر جوانش مانند | که گوش مجلس از عقل [illegible]

قضا بمنزل کرام سلطانی آورد | قدر غنان مراد از کف لگام گرفت
معاندان نشدند از حمله بشکستند | که کار لب شکستی روشنی تمام
نیاف صید آغوش دوست از بر | تمنعی که لب از دگران تمام
بجنگ و عربده با نظیر شیم ز رنگ رام | که تیغ غمزه دگر ز رنگ در نیام
نظیری و می و مطرب گدای اهل | مقصر شهر که او عادت کرام

وله ایضاً

عشق توحید علایق زده ما رداشت | هر که مجنون تو شد سلسله ای بر پا داشت
چون نمی دانم چگونه ساکن خلوت که شمع | مجلس آرا است گل و مرغ نوای خنیا
جلش از بنده داد [illegible] | شوق [illegible] نه سودا
عارفان گوشه چشمی سوی عالم [illegible] | هر کجا باده شراب برخ زیبا
دست در گردن مقصود حمایل آرام | شوان کف بی هر عرض تمنا
محضر بندگی از فرقه جنت بهشت | این نشان زاد و مفلس زنگی تا
پرده می بدرم آدمی که هر کس ما کو | شرح سودای تو از نسخه زرسیما
رنگ با ز دلم از عشق چه بی تاب | انشکم از زرد رو روش آن خود عاقو

طفل در گریه نظیری نشود کار خوب
لذت بارگه امن در زیر نشانه روا

پلمس مشتاق و دیوانه تداباد | هر طرف ناله خند کوه و دماوند
بجز سر دل فسون [illegible] | عشق چون بار دهد خسرو و فرهاد
ما که تسلیم شمشیر ارادت شده ایم | عیش بدهد هر و دولت دولت آزاد

در بر اغیار نیاید که در گلشن ما   شانه باد و سر طره سنبل
پا بگل مانده اگر گلبن اگر خار است   باغ را سرو خرامنده آزاد
بتو ارزانی تو نازی ها در بکرفت   مو بمو در رخنهٔ عشق تو چو لاله داغ

نیم بسمل شده ماندیم نظیری از تو
صید در کمند کر افتاد و صیاد تمکین

آن دو هر در گریه بندیم که باد و شست   هر که میگیرد شنا در رابدریا
ما همی گریه نماید که دل خالی کند   ورنه چون می دل گره و اشباح
هر کرا دل از فروغ شادیت پاشد چنان   شمع را خلوت کند سب و دعوا
تا بصد بار از رهِ خبر دارم لی هنوز   هر که پی گم کرده با نقش کف پا
خود مکر از دو دری و زنه از تماشا تو   چند بنیاد خود کارم چند جا
دل از آن آزرده دارم کار از این   حسن خود میکند هر کس که با ما
تا غم گردید مونس الفتم با خود ماند   دو دست چون بخواهد شد اعضا
خون ز چشم کار دانی تحت ور بار کز مهر   هر کرا پی سف بود کالا بسودا

کر بهار آید نظیری در خزان بنما گو
همره معشوق عشق را آگاه نباشد شکفت

گر ترا از شعله هر جا گشت آتش   چاره دل کن که با اسی مشتاقت
صبر آتش شوق آرد و تو نار خون   راه عاشق در میان هفت دریا
چون چراغ مرده از صحبت دلی آزرده ام   از رخ جلوت نشینان مهر تمنا
کر بظاهر کاهلم اینجا بجان جا کنم   تن اگر خاک است این دل سرا پا

در سلم رحمت مار ادین چون بیا با عشق   هر کرا در سر خمار نفس سودا آتش است
ز نکو ستانی بی بی آشنا کرد   بر همن از قفس می آید که حق با
عاشقی در حسن را داری نشیند دشتی   شعله غمازی کند تا چاره رهی جا
از نسیم صبح میشود هر بهار حال   تا از کاز آن کهی سر ها

گریه کرم نظیری ریک در روادی کرد آب
زیر شکش تا بزانو در نیه پا

خرمحب هر چه بردم سود در محشر آب   در میان آتش عرض کردم کش
هر عمل را سنجید بند در میزان حشر   قیمت چشم برابر چشمه کوثر
کاتب اعمال من از خراقم آنو   خبر فی بر وصل دادن جا
از دلم در عشق سوزان ماند و جان شعله   هنر من آن آتش با سوخت خاکستر
در ره دل آمده ما از ماه   برد مرغ نامه ما را که بال و پر
شکر گر غم مردم   حال خود هر چند

از دل ... نظیری
کس دچار شد که ... تا بدانی

تا ز جا بی گل و نوابی تو کرده دل   دیده ام را اگر به آبی تا زده چو
خاطر دارم چنان کز نو بهار   شد کلک تا نم از بهر
از چراغ وصل دلا نور و کل   ور نه با تاریکی بجوران نظاره
این ... و مساز و حرف با خندید دلبر   عشق را ناز کم آهن

دست دل سنگین کم اینجا عاجزی انگیخته کار این کار از انجا کسی کی برد در بار زد
در رهراه ما نظیری بار ریت کاری نکرد بر همین زین نه به دعا در کار زد

وله ایضا

آنچه رحم از دل برد تا تیر فریاد است دانچه فریاد آورد حاجت بیداد
ساختن ممنون و بیداد از نیک خواست از تصرفهای فرمان خدا داد
چشم مروت شکوه و ف الکنون زعشق آرزو و غلطان بخس ان در مجنون آباد
حرف عاشق بی‌زبان شکوه عاجزیست دل آنچه هرگز آشنا بال ناشاد
نیست در عالم تمنا کی از مهد تر سخت هر کجا بینی هوای صید آزاد
مضطرب دارم قضا را در رهاز از آزادگی پشت توفیق و توکل خسته دادم
آن شکارم من که باتیر هم کشتن ستم شرم می‌آید مرا از کمین صیاد

کار دشوار نظیری که بر می‌آرد که او
شاد از تیرهای سست بنیاد

شهر ویران شد و گر بیت سامانه است هر کجا بیت غمی در رهراز خانه
خوابگاه راه العصا جنون کی می نهاد جادو از این همه جا کوش تر انجام
با بکی از موعظه خلوتیان میش نشد هوشش ما محو تماشا که جانانه
از همه سوره پیغوله و جولان شد هر که را می نگری در پی دیوانه
بال در پر سوخته هر یک بیکبار زر خسته آنکه تا بید ز انجمن تو پروانه
تماشای جهان باز نمانیم از تو آنچه دام دگران ساخته دانه

سر باده فروشان کی بگردانیم تا بمیخانه زنی دار به بمیخانه ماست
اگر خورشید به بزم مغان چکنیم آفتاب اینجا همه جاروب در ویرانه

صحن ویرانه و در دیوار نظیری آرست
همه در وجد و سماعند که در خانه

در خون می‌طپد گشته هر بسمل تو زین مرحمت بی‌ملاف که کار دل تو
از آن آئینه چو صیقل یافته نشان است صبر از دلی طلب که در زندان گل تو
گویا دواند ریشه نهال محبتم می‌بینم از تو آنچه در آب و گل تو
زین جوش شیشه دل ما بشکند … بی نسبت آشنا دل ما با دل تو
بی یار مانده روی تو ما هوس جوی … ور نه کدام کس دل لشکر شایل تو
بس جان نکرار میکند در گذشت شمع پروانه سوخته محفل تو

خون ترا چه قدر نظیری که غیرتش
این بس که دعوی از طرف قاتل تو

بدانکه صد نامه با دیده جوابی نشود سطری از غیر نبایند که خطابی نشود
شمع بی شعله پروانه و فرسادو که با نامه روان کرد و عتابی
سینه زرش قدرت … قصه بر منقار عقابی نشود
همه جا شوی تو لب تشنه … دم آبی نگرفتم که شرابی نشود
کف پای بر دیده ام آتش نشد که فریب غبار رش سیرابی
قدمی در از تنزل سامانی گران در ره عشق که گنجی بخرابی

و اشک ما ز در این ره قدم کند | جز حسن تو بهر شکست کلاه شوخ

عقد در خند نظیری بهوس نظم کنی
هیچکس نظم تو در طرف بناگوشی

یک آه گرم صیقل زنگار عالمیست
موقوف یک گشادن لب کار عالمیست

مشاطه فراق تو بر چهره ام نوشت
خونابه که گونه رخسار عالمیست

خود را نهی خیال تو از دیده ام نماند
آن غنچه‌ای که قبای گلنار عالمیست

بر من شب فراق شد از جرم ماه‌گی
صبحی که طالع از در و دیوار عالمیست

صیادی کرشمه بود آنچه میکند
در دام هر نگه که بپرگار عالمیست

دانهای فریب تو بمعنی [illegible]
در هر چمن نکته که نه اسرار عالمیست

این عیب و عار عشق بهر کی [illegible]
کالا نمی‌خرد که خریدار عالمیست

حور و کنار کوثر و رضوان و نهر خلد
ما و جمال یار که گلزار عالمیست

با مکدل [illegible] کند قرب او مجوی
سرمایه قبول در انکار عالمیست

گر پیر سالکی خبر از طفل راه پرس
شرم از طلب مدار که [illegible] عالمیست

قانون شکوه چند نظیری نواگری
این نغمه تو باعث آزار عالمیست

گریز دار صف ها هر که مرد عافیت است
کسی که کشته نشد از قبیله ما نیست

جمال معنیچه دیدی شراب معنیچه نوش
مگوی عذر که در کیش ما مدارا نیست

ز پای تا سر کش ناز و غمزه در [illegible]
هزار معرکه در حضرت تماشا نیست

بخاک ره بخزی کاکلی که دل ببرد
که خار خشک به از سنبلی که بو با...

ملک

فلک سراسر بازار و بهر عرض گسیخت
نشاط غیب که یکجا [illegible] حجاب

بحکم عقل عمل در طریق عشق مکن
که راه دور کند رهبری که دانا [illegible]

نشاط رقص ز دوران بصر توان دانم
که پر معامله آزرده از تقاضا نیست

بپای خویش کی میتوان رسید بکام
که طی راه فنا جز ببال عنقا نیست

هوای وصل کسی میکشد که تو را هوست
دران دلی که محبت بود تمنا نیست

نظیری است بجائی ز غمزه خونین تن
شکوه ما دلت آزرده بگو یا نیست

عشق هزار بار حکایت بریده است
مکتوب سر بمهر دلم ناشکسته است

رازی که در دولت دل [illegible] نهفته است
گلهای ناشکفته این باغ چیده است

جلد و بیاض قصه ام از زار دل [illegible]
چشمم بهر چه میشود از هم دریده است

در سینه تا بچند برآرم فرو برم
این نیم قطره خون که ز مژگان چکیده است

خصم آن حریف نیست که دل [illegible]
زین تیر زخم کش پر و پیکان کشیده است

گفتم مگر بمنزل مقصود دل برم
یکبار [illegible] کام [illegible]

چون یافت دل که ره بسرا پرده [illegible]
ننشست از طلب که بمنزل رسیده است

رفتیم در بکعبه حجاب [illegible]
قانع نگشت دل [illegible]

دیدیم و دیدنش ز خودی [illegible]
زین می اگر بحوصله [illegible] چشیده است

زین عشق صد حجاب نظیری فسانه چند
افسون عاشقی طلب دل رمیده است

بیا که مردم و بر راه چشم جان ما نیست
بجستجوی تو زخم مراد مان [illegible]

نخون ما اگر میل هست باغ — می مخانه سبیل و در میخان باز
چه یوسفی تو که از مصر حسن چون تو کسی — برون نیاورد تا راه کاروان باز
دراز زوی شب رقد و هم تو همه شب — گهر فروش و دو چشم مراد کان باز
نمیرود چو گرسنه ولی چو سوره از این — که خوان وصل تو بر روی میهمان باز
چو بلبل قفس من از این چه ذوق مرا — که گل شکفته و درهای بوستان باز
حمد گدای حسنم بر زبانم آمد راست — تنم فتاده و زنار هم از میان باز
دعا کنید بوقت نهادن سر او را — که آن دمیست که درهای آسمان باز

کمند شست تاب نظیری نگار جانبازی
که چشم کار شناسان کاروان باز

زبان طعنه ما کوته از برون منست — علاج شکوه عاشق بجز سکوت نیست
ز بس که کشته ام از دل ز بیم ضعف — نگاه را بر خ ... سبیل نیست
جفا که خانه رندانیان فرود آمد — شکسته جان قفس و حرف ... نیست
ز بی تعلقی خویش ... شادم — که جان سپردی اگر هست دل طپیدن نیست
بهجر و وصل ... نشاط اگر ... — در آن دلی که طلب هست آرزو ... نیست
ز تار زلف تو زنار بر میان دارم — بیا که مصلحت پیرهن درین ... نیست

گرفته طبع نظیری سوال ارو ... نبید
در خ گل شکفت دو ... چندان ...

خواهم این نشان ... در — این نقش نگفت بر ... دل ...
روزگار از خاطرم چون ... از ... — آسمان بر داشتم چون ... در ...

پای از پیش آمد رکابم ... — در دل بر اندیشه یارم نیز بنگ
طلع نکرد ادعش ... — تلخی می داد غم ... از شکر
در رخش آهی کشیدم ... — باد در بستان ... شاخ ناگستر
دید نقش ... دیگر ... — خواستم ... آیم در ... شتر
مکنم ... لطف در ... — شوق دل ... را ... کن ...
دوستان ... — خاطرم چون ... اگر ...
در نبودن ... نظیری ... — فرده ... مجلس ...

و له ایضاً

دانند اهل ... — درویش ... دارم ...
محبت ... — گر ... شوق ما را ...
... — گشتی ... از ...
شست ... — گو ... پیکان ...
... — ذوق از ...
خاطر ... — آنجا ...
عرض حال ... — جز ...
... — حرف ...

گر ... نظیری ...
...

... — تا ... دارم ولی ...

هرکه از معشوق غافل گردد از رسوائیست | دیده بی معرفت را درد و دود سیاه است
گل که بیابان خاک در کس رسد از گرمی | سرو را غیر از هوای در سر مخمور
بر در پیر مغان هر که نمیرد کسی | در مقامی کآب حیوان غیر از ...
چون سر آن کار دوگان دست و دستار بگذر | شب نمی آید که صد مسکین در درد ...
سینه دارم که از مرهم فراغت میشود | زخمی از تیغش محبت کاش ...
شیوه گر بی باکی کرد از خواه و ... مجلس | گرچه مغرور است ... تو ...
عشق بر یوسف ... | بنده کی خواهد ... او کی ...
گر تری گر عرقش ... | جلوه ها در لطف ... کار ...
کوه کن ... با حسن ... | جوی شیر و نقش شیرین ...
ما غیب خواهی نظیری ... خوبان شو | از رواج حسن اگر جور از ...

وله ایضا

این پریشان خیلی که گلهای ... | وین قبا ... طرف کلاه
و ... کشان چو ... | تا ... نرگس ... نگاه
... داده طره و رخسار ... | ... ...
می ... مجنون ... | کیش ... زخم ...
کف ... زلف و ... | کان ... در ... آه
... از ... نمیرد | ... خبر ... جلوه گاه
ای ... جان ... | و ... غمزه ... در ...
از ... | دانسته ام که گوشه چشم ...

بهر هم ... کند انکار ... | آن غمزه ...
کرو سر ... کشتن ... | دیدن هلاک و رحم ...

چون ... نظیری ...
خلقی فغان کنند ...

هر کس ... | در ...
محمود ... اگر جهان ... | جایی ...
شه ... | چشمش ... خراج خطا و طراز
... تمام حسن ... مجسم | جز التفات ...
... از ضعیف ... | در عرصه ... شاهبار
... عشق هر که ... | سلطان حسن ...
عاشق ... معشوق ... | حسن از حجاب ... عشق ...
و ... | آن طاق ابرو ...
... غمزه ... | یک شیوه ... عاشق ...
... اعتبار ... وجود ... | جایی که جلوه کرد حقیقت مجاز

یا ... نظیری ...
... دل ...

... کام ... دل خود کام تو | ... امید ... وصل ... ایام تو
دیده ام ... | ... خوبان ...
از ... | ...

آخر ای در گرامی که دل آیینه [illegible] — هیچ دل نیست که پرورده اکرام تو نیست
نی که بنده و همه انسان شیفته خواهد شود — گوش هر سهیده که محروم پیغام تو نیست
ببر از بندگی قامت موزون تو زهر — یک قیامت که ز [illegible] چشیده برانداخته تو نیست
من دل شیفته آزرده چه بلا ام — که ز خونخوار [illegible] خبر از لذت دشنام تو نیست
آب نخورد و [illegible] — جان بحسرت ده [illegible] که در دام تو نیست
باشی [illegible] ز دوستی ز خویش نظیری [illegible] — گر ز آغاز تو پاینده [illegible] انجام تو نیست
دارد از غلغل می مجلس مستان [illegible] — یکی ای مرغ سحر ناله که هنگام تو نیست

کجا سرو روان [illegible] ای مه کجا — شب کجا روز کجا صبح کجا [illegible] کجا
باز رسیده به پرواز [illegible] کجا — که ندانم که کجا میروم و راه کجا
آنچه دیدیم جفا عذر وفاداری بود — مرد آگه بحر [illegible] ناله که جا [illegible] کجا
جرم من خنده وفا در دل [illegible] — گریه را سر دگر [illegible] کجا
اهل محشر همه محو [illegible] لاله حسن — پرسش [illegible] دعوی [illegible]
بر در جور تو بردن [illegible] — یک یوسف [illegible] کجا

می برد بر سر راه تو نظیری ره شوق — ورنه او را آمدن و رفتن آگاه کجا

هر کرا معنی [illegible] دل [illegible] — نیست یک [illegible] خار [illegible]
خار خار [illegible] — [illegible] دل [illegible] خار
[illegible] چشم [illegible] — کبر هر [illegible] که بندد [illegible]

توبه

توبه بسیار بگویند [illegible] قبول — تا نگوشم [illegible] یاری [illegible] استغفار
مستی و شاهد پرستی [illegible] — کار کار [illegible] را [illegible] دیگر کار
پیش [illegible] — سایه [illegible] ام از پستی دیوار
اندکی ای ناله [illegible] — آنکه هر شب می شنید [illegible] بیدار
مردم از شرمندگی [illegible] — مردم [illegible] بیمار

مجلس آخر شد نظیری حال خود با او بگو — هر نفس [illegible] در [illegible] کار

جنبش [illegible] مست — جلوه [illegible] صد آینه بود و جلوه [illegible] هست
[illegible] چشم [illegible] — باز [illegible] شیوه لطف [illegible]
[illegible] — [illegible] من [illegible] چشم [illegible] هست
[illegible] — یوسف مصر [illegible]
[illegible] — از سفر [illegible]
[illegible] — [illegible]
ساقی [illegible] — شاه [illegible]
عهد [illegible] — جا [illegible] عهد [illegible]

[illegible] از [illegible] نظیری [illegible] — [illegible] آشیان [illegible]

داغ دل [illegible] — [illegible]

خنده بر جانم مزن گر گریه هرکس را گرفت
دامن از خون دل افشردن نمی‌آید که رفت

زخم پیکانم به تاب زندگی سوید کهن
هرکه تیر او خورد مردن نمی‌آید

عشق از تیغ جفا بیکار دل بازی کرد
صبر بیدل حمله آوردن نمی‌آید

باغبان هر نخل عمر را آبی نداد
کاشتن داند ولیکن پروردن نمی‌آید

ترک خصمی کن که دارد خوی ...
نیست تاب آزار آزردن نمی‌آید

غنچه را افسون زلیخا کار در یوسف نکرد
هرکه دل در باخت دل بردن نمی‌آید

عشرت ... ناگوارش هر
غنچه ... گستردن دل نمی‌آید

از سحاب ابر نظیری باده بر سجاده ریخت
یار رسا آورد لب سجود زدن نمی‌آید که

گشت وقت صبح ... آتش بود ...
شد قیامت ... آتش ...

هرکه را زلف چو پی مشک نمانه ...
خنده مستی ... سود ...

حسن ... پنهان بود که ...
عشق از کیسه بیدل گرمی بود ...

کام ازان ... یوسف که زلیخا را دهد
از دل اسباب تعلق همه دریا ...

از ... حضر دهد آب حیات
عشق ... بر گل ... تحم ...

سرمه در چشم ... غمزه ... کش گرد
باده در کام ... نرگس ...

گل نمی‌چیند تو هر چند نظیری ...
در نفس تخم نوی عشق تو در خاک ...

تحم

ای

رفتی نیز ... غمزه و نکو نامی ...
ناموس ... رنگ ...

اکنون اگر فرشته نکو گوید ...
در شهر صد حکایت بدنامی ...

همصحبت رقیب شدی از ... حسن
نام خوش تو در سر ...

یاران منتفق همه انکار میکنند
هر جا حدیث نیک سرانجامی ...

رندی که ... درد
مشهور خاص و عام بهم جامی

بر دار زرخ تو رنگ حنا باده ...
شرمی که بود در همه جا جامی تو

با کاوکاو غمزه نظیری اثر نماند
فارغ نشین که خون دل آشامی تو

ولہ ایضا

عطاش را ... خطا ...
سست ... کرم ... گدا ...

اگر چه رزق گدا ... میکرد
مقرر است که ... خدا

خزان ... دو نکات ... داغ ... نقل
به ... که برد که ... رسد ...

جنون عشق ز تقدیر بود ... میکنم
ببوی گل که شدم ... صبا

برات ... ساغر تهی ...
تو ... شب ... مشو ...

خراب ... جنس ... نمیدانم
در آفرین ... شده ...

نسیم را ... معشوق اگر ... نکرد
سخاش را ... نشود کیمیا ...

... روزی اگر ... اگر ...
سعادتی که شود سایه هما ...

ربا ز دیر بمسجد برد نظیری را
حقیقه باده ... دلبر یار ... با ...

74

فسون خط تو سحام لعب دیباج — نگاه در رخ تو مضطرب سراج

ظهور حسن تو آمستی بدوران داد — که باد و شنه ز رعیت نمی‌ستاند باج

چه صلح بود که حسن تو با دعا انگیخت — که زاهد اوش بهم در اختلاف مزاج

میان زخم و خدنگ تو الفتی بوده‌ست — که از دکان مسیحا نمی‌خرند علاج

حسود مهره دل قلب کرد و غافل از آن — که کعبتین دعا خانه میدهد اراج

سرشک زرق در آن کوی وا نمی‌کرد — نبود سیم دغل ایمن از خطای رواج

نماند شوکت شاهان کسی نمی‌داند — دراز دستی حسنی که می‌رباید تاج

سوار معرکه آخر زمان بریح — که طالعش بظفر کرده‌اند استخراج

چنان ببرید فلک علو سکند — که شیر بچه کشد نید بر بساط زجاج

مثال لشکر اعقاب و جلادت — که آنقدر که گهر بیش خصم تاج

قبول تربیت اوستاد میکند پیدا کرد — هوای معرکه شهباز میکند دراج

بیان قصه رزمش نکو نمیدانم — وگرنه نظم کنم ردمی ها کجا کاج

غنیمتی که من از گنج شوق یافته‌ام — خراج ملک دهم میدهم بخراج

ز نظیری و خاک سرای پیر مغان — ز آستان کریمان کی رود محتاج

گوش گل میدرد از فریاد بلبل صبوح — ز غنچه دارد نفس‌ها د صبا صبوح

تا تو مرغ ملکی را ز گلستان شد کم — خواب مرغ سحری رفته دیگر ام

نو گل از مرغ سحرگاه گرفتار — دم ترید جبح حریفان کم شده‌ام

در چنان بزم که مستان بسحر می‌نوشند — صاف خورشید بود دردی جام صبوح

دست پاکتر ز دل نفس میکرد — ورکه در رخساره زلف هم

غم مطلوب ز دوری کل — لاابه بنیم شبی کردم و ارباب صبوح

حق دیدار نظیری برسانی تمام — در شب وصل اداکن و ام صبوح

چگونه نام تو آریم بر زبان گستاخ — که یاد تو نتوان کرد در نهان گستاخ

اگر بگلبن تو بلبلی پناه آرد — کسی نمیزندش گل بر آستان گستاخ

هزار جنبد که در راه تو شهید شود — هما نمیکندش قصد استخوان گستاخ

بآب خنجر جلاد طهارت ها — که پیش تیغ تو نتوان نیم کرد جان گستاخ

اگر سوالی از آن لب بخشم گستاخ — بمیزبان نکند مهمان گستاخ

بکعبه عارف نمیکند قبول — اگر بدیر نهند پا بر آستان گستاخ

محبت جرم کاهی معبود — بمقتضای طبیعت جهان گستاخ

عجب که جان سلامت بسته مرد — ستارگان قدر اندازد آسمان گستاخ

چگونه حرمت درویش رسانم — سوال زشت دعی بخت دل زبان گستاخ

مباد صاحب غصه بی‌نیازی نجهد — چنین نگوی نظیری بار دل گستاخ

پرده بر داشته‌ام از غم پنهانی خند — زبان میبرد و ابر و رکابی خند

زان صفیان کم و غاور — قفسی خندی بانده در

سر ساپان بکرم در این جسم — پهلوی من بلب نید بر

درخشانی

بس خم ابروی زنگار نگار ایشان بستند
ما نظره ابرو زند [illegible] بر ایشان بستند

گشته از تهمت بس اعتماد کوتهی تقوای کسی
کار خورشید قیامت کند دعوی عریانی

هیچ دل از ستم هادی شهر مجموع نکرد
که به لعل تو مدارا نکند ایمانی

همه کس را سر یاری تو ز ایام که ما
پشت دستی بگزیدیم بدندانی

ز غفلت طلبی نخل دل آرام تو کی
چیده ایم از گل این باغ دیوانی

چشم بر فیض نظیری همه خوبان دارند
کاسه درویش گدا داشته سلطانی

دوش بر بود دل از سینه برایم دلدار
سرخوش شمع سر [illegible] جلوه کنان

ناله کردم نهان عشوه خموشم کردند
گریه کردم ز شکر خنده نباتم

درد و صافی غم و شادی بمن ارزانی
تا خم و میکده در عشق برآتم

پاره پاره جگر طور ز غیرت خون شد
که کجی بودم ازین بیش نهانم

گرسنه دیده تر از مفلس کنعان بودم
خود کشیدم که از آن حسن زکاتم

تا بمقصد بسیر کشتی شتابان برد
از خضر همت و از نوح نجاتم

اثر زمزمه بر چرخ نظیری زده است
کس چه داند که چه عالی درجاتم

گل از این شهر آمده و باز از چمن شد
گوش همه کس محو غزلخوانی [illegible] شد

تا جیب کشادم که ازان نافه برآرم
دیدم که صبا تا صدا [illegible] شد

هر دل که مینوازد کند دشمن جانش
اندر زبانش بلبل و مهر دهن شد

ادهن

عهد دل ز خود رامی بزبان داده [illegible]
سالم کاندران دل [illegible] مظلوم دارد

دل دیوانه ام را که چو زنجیر [illegible]
گدای عشق [illegible] جمال [illegible]

چه گوید کفر مخذولی با استغفار [illegible]
کسی کز عشق [illegible] شد چه پروای [illegible]

مرا که هست کیفی [illegible] دماغ [illegible]
حباب از جوش دریا باد [illegible]

تجلی جمالی نیست در هر حالت [illegible]
بپایان شور اگر می آورد یوسف [illegible]

فقیری را که شبها بکیسه [illegible]
جنان خواهد که کوی [illegible]

خیابانهای عهد دوستی [illegible]
چو بندد [illegible]

همان بهتر که بگشایی سر [illegible]
که حرف [illegible]

بخاکی [illegible]
اگر بر شاخ طوبی [illegible]

نشیمن غم از جا در [illegible] نظیری را
ز آتش آه [illegible] سلطان [illegible] دارد

ناوک غم جان [illegible]
عشق مقتضا طلبی [illegible]

سینه [illegible]
تا بر [illegible] خنده شیون

بیش شد [illegible]
سر تا [illegible]

یک نفس [illegible]
غم ندارم گر اجابت [illegible]

شب تیره [illegible]
هر کرا سوزد چراغی [illegible]

من هم از فریاد خود آزرده ام
گر ببندم لب ز افغان سینه ام

بس کشی بی تو جانم [illegible]
گر کر [illegible]

وصل اگر داری نظیری شوق [illegible]
نور عشق [illegible] چراغ [illegible]

و ایضاً

هرگز سبزه و گل دل محزون نبرد
یار از خیال غمزه بیرون نبرد

عشق از جهان نباید وا از جهان اگر [illegible]
کار وفا ریش افسون نبرد

مردان بجای [illegible] کل رسیده اند
یک دل رسیده نیست که در خون

[illegible] عشق است هر سلک [illegible]
از خون [illegible] که چون

لذت نگاه [illegible] سادی [illegible]
در هر دلی که او [illegible] نبرد

در حرف تلخ [illegible] لبان [illegible]
کوتاه بین ز لفظ [illegible] نبرد

مرغان [illegible] از غم دل [illegible]
[illegible] خوش [illegible]

از [illegible] مقصود [illegible]
آهم ز انفعال بگردون نبرد

آن [illegible] گوش دل [illegible]
عاشق بدرس [illegible] فلاطون نبرد

راه وفا [illegible] عشق [illegible]
دیریست تا [illegible] مجنون نبرد

بوی نسیم [illegible]
از ره [illegible] فریدون نبرد

ساغرم آن [illegible] که [illegible] غم [illegible]
افکنم [illegible] در آن [illegible] که [illegible]

[illegible] کلبه احزان [illegible]
غم از آن خانه [illegible] که [illegible]

هر شبم عشق [illegible] خواب
[illegible] نشود [illegible] که [illegible] باشد

شرح سودای [illegible]
کار آنست که چون [illegible]

دعوی [illegible] که عاشق [illegible]
کم [illegible] خورشید [illegible]

هر کسی از تو [illegible] نگاه [illegible]
کس [illegible] که در بزم تو [illegible]

۸۱

از ظلمت شب [illegible]
هر چند که [illegible] بال [illegible]

[illegible] محبت
[illegible] که [illegible] سال [illegible]

الفت [illegible] هجران [illegible] وصال [illegible]
[illegible] تو [illegible]

[illegible] حسن [illegible]
عاشق شنیدم که [illegible]

[illegible] کار [illegible]
هر جا که شدم [illegible]

هر زخم که [illegible] را [illegible]
نی [illegible] گریبان [illegible]

شمع [illegible]
روز [illegible] عشرت همه [illegible]

شاخ [illegible] شد [illegible]
[illegible] گل [illegible]

عندلیب [illegible]
گل [illegible]

[illegible]
چرخ [illegible] رشته [illegible]

کمتر [illegible]
سر [illegible] دستی [illegible]

همچو [illegible]
کس [illegible] از چه [illegible]

[illegible] آنست [illegible]
غم [illegible]

نقش [illegible]
پرده [illegible] طرف [illegible] که [illegible]

[illegible] گوشه [illegible]
هر [illegible] دل [illegible]

[illegible]
[illegible] خم [illegible]

این [illegible] تازه [illegible]
[illegible] کار [illegible]

۷۶

شاید اگر چشمی به نظیری دارند / هر چند دل صید بمکار و شکار اوست

بازار چو افت در رخ امید را / امسال هم شکوفه فشاند به ثمر

بیهوده برکند که آفت نشسته ام / شد کاروان و مرد رهی جلوه گر

رسوا منم وگرنه تو صد بار روز ام / رفتی و آمدی که کسی را خبر

و تا بهار گنج گره در گلو شود / جم را که خشت میکده تاج سر

شب زنده دار باش که تا سحر آتش / سیدار بود میکده ز ریور زر

ور صد ره اگر حضور بستان [illegible] / هرگز گدای کوی تو شاه معتبر

بس نغمها بگوش نظیری بهوش [illegible] / در از در وق لب و به برگ [illegible]

قاصد دلی آزرده ترا ز آنکه دارد / بیجا نبود از آن که نی ارقش کله

کس خیمه بیفراخت بسر چشمه حیوان / کاهی گذری خضر ره بر حاله

شاید شود جلوه گر از جیب جمالی / چشمی همه کس را [illegible]

معشوقه جمیلست و غیور است بگوشم / مجنون نسب از لیلی اش سلسله

هوسی بفراغت کند در همه صحرا / دیوانه که آهوی از ان [illegible] گله

دریایش ماهی باند و در ظرف نگنجد / صد کوه [illegible] جمله

فارغ نشوم یکنفس از بندگی عشق / شکرانه فرضی که کنم نافله دارد

[illegible] نغمه [illegible] / ایک [illegible] مشغله دارد

چون [illegible] نگفته نسنجید [illegible] / شعری که نگفتست نظیری [illegible]

چون ابر بهاری برسانم فلکش [illegible] / بر هر در و بوم که نظر کرد چمن [illegible]

چو شمع که شد رهبر راه انجمن [illegible] / دلسوزی او باعث [illegible]

میخوانت شور قابل نظم [illegible] / صد پایه نشیب آمد بر اوج [illegible]

بی جا همه [illegible] / از نظم من آیین معانی [illegible]

نشان [illegible] که از سیم نظر کار [illegible] / آنرا که و [illegible] اعجاز

همسایگیش اثر ابر بهار است / همی نه [illegible]

از بار چو بار کنم [illegible] / [illegible]

بر خاک ورنش جای شهیدان [illegible] / لطفت که کافور [illegible] عطر [illegible]

مهمان بهشتی مخور اندوه نظیری
تربیت که حوران چمن بر [illegible]

کمال عاشقی حیرانی [illegible] / چو آتش در بمیانند سمندر باز [illegible]

تو در خواه از قضا [illegible] / بیخت ار در به [illegible]

بهند خط جمال [illegible] / بهم اقرار ایمان [illegible] انکار

مسلمان عاشق [illegible] / موحد [illegible] مصحف [illegible]

مبارک فال صبح دولت [illegible] / که دست [illegible]

زجود دنیای [illegible] / که آب خضر [illegible]

نظیری از نوا [illegible]
که چون [illegible]

نگو شتم [illegible] / که از عیب [illegible]

مبارک گل بی هندوی گر و یا فردی چرد — که بی بال و پر آنگاه مرغ پرواز آید
نغل نکشائی و بر گل از غنچه‌ها — که بار از تاراج حسن جمله پرداز
بساط جادوی همخور در سبا — کند باج و رخساره‌ها اعجاز
محالست آنکه بر دام نگاه کس کرا — غزالی را که از پی صید کمند انداز
سپه را روح پرورده الحق دارد — که از بالا همه در حسنیات سهبار
بترتیب صبوح صحدم دیدم که دولت را — کمر می‌بست دوران خاقانان باز
سعادتها همی گون تا کون دور اتا — بهر انجام فضلی بهر آغاز
چو شد تسخیر دل مشتاق در زمان بیاست — که دل می‌زند دلبر بردی
نباشد محرم آهنگ دولت اندر — نوا ناز کی بردن ز پرده‌های بیان

نظیری دو ستا زار از دل ما که کی بند
تحمل کن که او خود بر سر این زاری

بهوش باش سیر چمن گه شاهدان مست شدند — خرابه بر سر ابر بهار مست شدند
چمن پیاله گشت و صباح قدح‌ها — معاشران صبوحی ز خواب بر جستند
بزیر خرقه نهان باده محو در صوفی — حکیم و عارف و زاهد همه کرامت دست
جهان ز عمر خضر حرف حافظ تغییر غربت — و رحریم فنا زان که بلبلیان مستند
تو نخل خوش ثمر گیتی که تو صبح چمن — همه ز خویش بریدند و در تو پیوستند
بحضرت تو چنان تشنه‌ام که بصر تست — لقدر زوحت آنها همان سارو مستند
ز بستواری افلاک داغها دارم — که ما ز شوق تو از جای خاسته‌ایم
نوا فزود نشد از انداز پر گرشم عود — غزل بزم نه خوانم که پر مستند

به مرز نکته ادا مسلم که خلوتیان — سر سبو بگشاد از دود در و بستند
تو نخل میوه فشان در حدیقه هر — که کم درخت قوی خشک شدند

تو کاهی تو نظیری حیران این چمنی
کهی بباغ شدی کز شاخه دار سستند

نماید بوستانیم مارا ثمر ساشد — مرد و دو دوستانیم از ما بر ساشد
از لب نشاید آواز عشق ار لب — پرواز مرغ بسمل خبر زیر پر
تاراج دیده کا سداد ار گاه معشوق — راهی منیر دعش کالنجا خطر
عهد دور ار کشاید بر جلوه گاه دیدار — آنرا که چشم بستند از آتش بلا
اول نشان نکردی خطای ار جوابشب — از بهر هنر نگفتی دلکش هنر باشد
فیروزی ضعیفان از عجز وانکسارست — تا شکند صف ما ما راطوبیا
تا دل بجایی جوشیست دارد دو عشان — عاشق که شد پریشان صاحب نظر ما
ار تیغ کی هراسم مردار مردی قتلست — خوبی که عشق ریزد هر کوه دار بر
در کوشه عنایت سیر گشت و زیر بار — زین جوش نظر بیا هر کز سفر
هر جا رود مسافر حرف نوا ز محبت — یکجا نه غیبت از تو بار اشک
قاصد که منیر شتی طل کر اتش در دل — کر با حسن نهارو تا بجز نباشد

از شاخ اهور کی حاصل نشد نظیری
لب تشنه با دکشتی کر کر به تر نباشد

ز کردشهای چشم مستی بیمانه بخورد — گره کز ابردان سحر و کمس ساحر را
چو در روز قیامت هر کسی خیزد ز ر جای — شهید نرگس او از لحد دیوانه

بودن

مهیای فنایم جلوه در کار نمی‌خواهم — همی بر بام باید آتشم از خانه برگردد
چراغ اهل عشق از خانه‌ی من می‌شود روشن — نشستم ذره گر بر دامن پروانه
ز بس محو تصور کردن ناز بلایانم — که در کاوش ز بس آید [illegible]
سبق از یک دبستان لیلی و مجنون [illegible] — یکی دیوانه می‌گردد یکی فرزانه
ز شرح قصه‌ی ما رقعه خوان [illegible] — [illegible]

نگاه گاهی نظیری می‌کند زان گاه بی‌جا
جنون از سایه‌ی دیوار این خانه [illegible]

درد و غمت که همچو همای استخوان خورند — بر من مبارکند کرم [illegible]
بر نام مدام مخند که از شعله خاطران — مو کز قلم کشند [illegible]
مست آیی به صبح اگر بکشتن بری — زان می که در محبت [illegible]
نشنید [illegible] کس نخورد [illegible] — کازادگان دست [illegible]
[illegible] وصد کرشمه [illegible] کام [illegible] — این تیرها تمام اگر [illegible]
چشم هزار تشنه بگرد [illegible] — ترسم که خام [illegible]
آزادگان نگار رسید [illegible] — زان همرهان که گرد [illegible]

هر جا گلی به نظیری طرف گشت
کی بلبلان مست عزیز آشیان

ای تیر نه بهر سنگ سینه [illegible] — این ما به [illegible]
فریاد که هر کس با سر قید او را — شرط است که [illegible]
غیرت نگذارد که [illegible] دل [illegible] — یکذره ز خاکستر منصور [illegible]

پیمانه

زمینه بود و جوی [illegible] خوبان — هر چند که [illegible]
سر دست خیال خانقه [illegible] — [illegible]
آن دردکشانی که شناسای عیار رند — فردوس [illegible]
در عشق تو با قدر و بهایم که عزیزست — ویرانه که در کشور معمور [illegible]
قربان شد کان تو [illegible] — یک سینه بصد ضرب [illegible]
[illegible] دل و سینه [illegible] نظیری — خوش باش که [illegible]
در طالع [illegible] — خیل و حشم [illegible]

از خراج مغل خواهم [illegible]
کز هند برندم [illegible]

مجلس چو [illegible] تا به ما رسید — در بزم چون نماند کسی جا به ما رسید
دلال عشق بود [illegible] — خود را فروختیم چو سودا به ما رسید
بال و پر از [illegible] — پیغام بی‌نیازی عنقا به ما رسید
[illegible] — حسن تو شور کرد [illegible] غوغا به ما
آموخت [illegible] — اندوخت هر چه غمزه [illegible] به ما رسید
بعد از هزار سال [illegible] — [illegible] به ما رسید
ما را [illegible] — شد عام آنچنانکه تمنا به ما رسید
[illegible] — زان خم که یک پیاله صهبا به ما

مشکل عنان ناله نظیری توان گرفت
باد بهار و نکهت صحرا به ما رسید

هر بحر سلسله از پای صبا بگشایند — گره کشاد شکن کی بی دل [illegible] بند

در دو نایافتم سوخت بدان نرگس کجا — بلبلان ز چمن راه نو [illegible] بند

کار دم از زلف گره دیگر و پیچیده‌تر است — سر این رشته بدان نرگس که [illegible]

گرفتار گل گذری کن که گلعسا تا نگه — چشم نرگس [illegible] به دست صبا بند

بر هم افتاده دل و دیده بر انداز نقاب — تا همه عقد گهر روی [illegible] بند

هر کجا فتنه این چشم سیه در کار است — کفر باشد که زبان را به دعا [illegible]

سر [illegible] ابر [illegible] ست ولی مسکم — چشم از خویش ببندید چو با [illegible]

گر بمیخانه نظیری [illegible] این [illegible] را — مطربان نغمه از [illegible]

والعینا [illegible]

نسیم [illegible] از اشتیاق کشید — که خدای زهر لطف [illegible] کشید

رهاند [illegible] مقسم سر مراد خود نگذاشت — به هر که داد مراد از من انتقام

هزار نقش خوش تسم داد چرخ [illegible] — قلم گرفته خط سهو بر تمام

هزار فریب [illegible] از زره [illegible] — عنان خاص گرفت و [illegible]

باده و ناله [illegible] نغمه نکو — که کار رم از دمی مطرب [illegible] مقام

شراب [illegible] آن تیغ [illegible] گرفت — اگر حلال رسید و دیگر حرام کشید

چه جای [illegible] بجام شراب [illegible] — فرشته را ز فلک [illegible]

بساط عافیت ای عقل و هوش برچینید
دگر نظیری بی ظرف [illegible] جام کشید

الکی

رنگی ببین که زاد ای [illegible] — صد جا بگیه [illegible] کند [illegible]

من به دیدار تجلی این سو خشم — پروانه چون به عرض [illegible] رسد

در راه تو شمال و صبا [illegible] — با بو [illegible] که به [illegible]

گر زیر گلبنی قفس را نمی‌نهی — جایی نهی که ناله بگوش چمن رسد

گفتند کم نقاب [illegible] — ای کاش عمر گل به [illegible]

حسنی که پاره شد [illegible] — دست جنون مباد [illegible]

[illegible] صوفی چه [illegible] — در شیوه‌ای که چشم [illegible]

با زلف تو [illegible] موسی [illegible] — در نرگس تو [illegible] افسون [illegible]

این جان به سعی درد نظیری نمی‌رود
مرگی مگر به داد دل ز [illegible] رسد

خونم اگر بر خاک ریزی [illegible] — خاکم ار ز زمین [illegible]

گر می اهل محبت از دم [illegible] — ناله [illegible] بلبل غزلخوان

شور تجلی [illegible] — چون [illegible]

بازوی دل [illegible] — هر چه [illegible]

پشت پا زن [illegible] عشق [illegible] — تا [illegible] مسلمان

هیچکس [illegible] — بر سر [illegible]

در روی [illegible] — آنچه [illegible]

بنده [illegible] — هر کس [illegible]

شکند [illegible] — آنچنان [illegible] هرگز فراوان

و ایضاً

هوا گلگون می‌آوازم از دماغ بیگانه می‌سازد / فسون آنچه رود از پیکان پیمانه می‌سازد

صلاح عشق شد گو نقش ایکا را ایام / محبت کعبه ویران بکند بتخانه می‌سازد

قلم در اختیار او نیست چون نقش موهوم / کرم فرزانه مسدود و دیوانه

بنا خشت رشته جان بکشم از هم وحشی دستی / که گاهی جا و گاه از ... بکاری شانه

دل آزرده قبول ... خوش ... آزرد / که شب با کنج کلبه روز با ویرانه

چو گنجشک ... عنقا ... طعمه / ز زلف دام ... دانه

بکش از بزم چون ساغر نگاهان ... را / اگر بی‌غیرت بالای تو پیمانه

چو عریان شد ... از ... می‌سازد / چو خط گل بود ... آب و دانه

چو بر بام و در بزم ... شمع جند ساخت / مبارک می بود ... که ما را ویرانه

ز دشمن خیل و ز خیل محبت گو ... خوش / فسون ... از امتحان

محبت خرد و خرم راز ... می‌دارد / تجلی ذره ذره گو در ... پروانه می‌سازد

پیام نوبهاری تا بگو ... / که بی‌باغ ... شاخ گل دندانه

بچشم کم نباید دید ... را / فلک صد جا ... گل ...

بکو زلف پریشان ... خیال ... / پری را گوشه ویرانه ام دیوانه

مباد ... کم ... / که شکر خنده ... کاشانه

نظیری لازم عشق و جنون مشکل تو بیداری / تو مخموری بردم بردم فرزانه می‌سازد

امشب

امشب چمن گریه ما تازه تر بود / بر هر سر خار از مژه لخت جگر بود

میراث رگ و ریشه جان از تن خون / صد لاله دستان کاشت و سینه‌ام بر بود

در زیر لبم کاو طرب زمزمه سنجت / پرده در رخش کاه هوس حلقه بر در

تا از و بگلو که مقصود اجابت / ور پیرهن ناله هم آغوش اثر

از کثرت آمد شدن زرد خزانی / پیرایه خوابم همه شب ریزه زر بود

وز بهر نثار قدمی چشم ترم را / تا گوش کرمان نظر ریز گهر بود

گفتم بدعای سحری وصل تو خواهم / بیهوش شدم بوی تو با بوی سحر بود

تا صد جگرم سوخت چه پیغام و چه نامه / دل بود همان خوش که با صد خبر

نگذشت و گریبان تو دری چاک نظیری / پیش چه بلا دست دعا بارور بود

با آنکه ز مهر شمع لم جور بگنجد / در دیده او نقش پری دور بگنجد

پروانه مهتاب کند بال افشانی / گر عیش بخلوتکه او نور بگنجد

از ذکر نه ... عشرت ... بساید / در بزمگه خوش نمکان شور

سلطان و گدا در ... نه خواهد / در حلقه ما ...

ما را چه محل ... / هر دل که درد ناله ... بگنجد

نومیدی و آنکه ... بخت / نور ... سیاه ... بگور

یاد از روش ... که در ... / در شرع غلط گونه منصور

از صدر ... پیاله ... / ز آنست که دیوانه معذور

گر ... نظیری / کیفیت ... سر مخمور

و له ایضا

در آتشیانه ایم و بال هما رسید / هر جا رسید سایه به دولت رسید
بلبل نمیشود که بنالد به بوستان / گلبن ز صوت و نغمه نمیشود نهان
کس را چرا حیل و روا به جلا بکرد / هرگز شاه نشد هر که به آیین ما چرا
با غمزه این معامله پیش از الست بود / حرفی بلی نبود که زخم بلا رسید
هر کس بقدر طاقت خود میکند عیش / از من بقدر حوصله تا این بلا
شب خفته در بقصا و روی بیش رو / صد کاروان شکر بی نور ریا
گردید تلخ عیش چو نعمان حسرتم / لذت شد از طعام چو چشم گدا
آزار از جراحت بیگانگان رود / مرهم منه که زخم دل از آشنا
می ده که رفت نوبت مستوری و صلاح / طرف نقاب غنچه بدست صبا

کس در حفاظت رضا را ابر نبرد
در حیرتم که کار نظری کجا رسید

با جام فتنه هر که درجهان نخورد آورد / بر سر راهم بلا از هر طرف رو آورد
تخم غم بر آب خاک عمر کو / خرمن حاصل کنم گرد ازه مور
آنکه سام زندگانی همچو شمع / کی پس مرگم چراغی بر سر گور
عشق و تشریف آغوشی الا که کس / خلعت سلطان برای مفلس عور
نی همین هنگامه رسوایی من شد بلند / عشق در ایام بر سر بازار مستور آورد
حسن گل برقی به بستان زد که اکوکب / بلبل و پروانه مجموع در نحو آورد
مجلس عشق از فروغ می نظری زد آتش / موسی از بهر چراغم آتش از طور آورد

هوس

هوس زاید است اما کر دود که / نظر خوب ابادل غبار آلود کرد
زکات و شهای قرکاتی پر خون بند دارم / دهد تا باز دو قی حسن غم بود
تو کر برهمنی سودای ال بازی ندارم / سراسر مایه دنیا و دین با بود
درین مدت غم هجران عشق برخود بسته ام / ندانستم که از ... خشنود
کسایی بی اعتنایی هست راه گوید / که عاشق میشه از مهر و وفا زود
شیفقت کاید کاهی خود میخوان نظیر را / جدایی دیده از وصلت تسلی زود

مرکم دلست

و له ایضا

کهی که وقت علاج دماغ مس باشد / نسیم در دمن فنا خنه در خشش باشد
معقیدم بهشت خود خیا که منخواهم / بهشت بی دوست دوزخ ز بی شکلی باشد
ز طور عشق همه کار عقل دیگر شد / چو آصفی که سلیمانش اهرمن
مشو بخویش مفید که مرغ زیرک را / خطر کیست که مشغول خوشتن
سفر گزین که نهال اول از نهال شود / زمین عرش آفریه از وطن
چو ذره ام بهوای تو از تو بار است / که دور گردی من رشک انجمن
ز بس جامه ز شوق تو پاره پاره کنم / بهر چه دست زنم چاک پیرهن
توان ز نامه من یافت پیش ... / عیار شوق با به اندازه سخن شد
ز ناله بس بکند آنکه کم رسد / بران درخت که مرغی صفیر زن

چو بشاخ گل همه مرغان بگوش شوخ اند
که بلبلی چو نظری در این چمن باشد

آن زاکه قبول تو خریدار نباشد / در سکه هیچ دلکش بار نباشد
از جنس یوسف نشود بکسر موکم / هر چند خریدار سر بازار
گویا تو برون میروی از همه گرنه / جان دادن کس اینهمه دشوار
از نرگس مخمور تو در بستر و بالین / بر پای رود خفته و بیدار نباشد
در جادوی حسن تو زبس حالت / بر خاک طپد چشم دگر فتار
غم یار من و کلبه سراسیمه ازین غم / گر از تو نبود چون کشش کار
این شعله که افکند عجب ره عشق / هر سوخته زین شعله خبردار
با درد تو آرایش کند یاد نظیری / پروانه که سوزد گلش کار

وله ایضا

دوشینه سر دوش دل افکار آورد / گاه هوز حرم مرغ زنگل آورد
امسال گر اسکه صلاح و دنم بدم / رنگ می پر و گل بیدار برآورد
من توبه نیاوردم از کعبه کار / بت از کده خانه خمار
پنهانه مرا راه زد از نوبچی عشق / بس شیخ که از خرقه و زنار
هر کو سر خاره مار کف پا خورد / صد رنگ گل از گوشه دستار
بد کرد بما هر که در خلوت ما زد / ما راز سراپرده دیدار
تو کلک فرو سده بر دوش کشتی / جولان تو طاوس رفتار
بس حلقه که زد بر در افلاک نظیری / کیس جیب طرب را زنت باز آورد

ز بست غم یار نماند ارد / عیش تو عیار نماند ارد
با چهره گلگون کس گلگون / مشاطه نگار نماند ارد
چون شعله ز سوز سینه ام / [illegible] ابر بهار نماند ارد
کس بوی نکرد و گل که دستش / زخم سر خار نماند ارد
با عربده رقیب بسیار / مطرب سر کار نماند ارد
آیینه بعیب گویا / عیب آیینه دار نماند ارد
بی بام هوش مرغی / کو ناله ز زار نماند ارد
هر نامه که دل بعکند چون / سعانم دیار نماند ارد
خوشحالی رو وصل و بدم / شوق شب یار نماند ارد
این غم که ملال از دوار گفت / رنگ غم یار نماند ارد
گردون مه و مهر دارد ای / نقدی بعیار نماند ارد
خونابه گشیم ما نظیری / می عزت گار نماند ارد

بجای طرح گله گشت دوری دشمن شد / دو دل چو شیر و شکر بود و سنگ و آهن شد
چو خانه گر شد عهد را افتاد / ز هر طرف که ... دل
مریخ گر شدم مضطرب ز اندیب / چراغ دیده داشت ... روشن
در اشتیاق تو خندان ... / که شرمسار ز ... برهمن
ره ... سر تو انداد / کمند سر ... دامن
کشید ... / که گل ملول از ین گلستان گلشن

مساز خنده دگر رنجه تا که / لب بلبل نظری که ده فسوس

وله ایضاً

این کعبه را بنا نه بتعطیل نهاده‌اند / بس معنی و جمال درین گل نهاده‌اند
درمانده گشته است بتأیین و بار عقل / هر سو هزار عقده مشکل نهاده‌اند
زین گل چه دیده‌اند مگر حاملان عرش / از رنج راه پایه محمل نهاده‌اند
قلزم بسوز رفته و عمان نشسته تلخ / زین آب زندگی که بساحل
آه این چه دوستی که بر ما یکدگر / خویشان بر بدیه دور از تقابل
خوارم مکن که رنجش آبروی را / با خون صد شهید مقابل
بر هر که هوشیار رود اعتراض کن / مستان قدم بسرم تو غافل نهاده
نمای رخ تمام که شاهان چیده‌اند / شاهان که خون بدعوی سایل

گردن بنه بتیغ نظیری که عاشقی / بر سر کلاه مردم عاقل نهاده‌اند

بدل ز شوق تو چون ناله در سماع آید / اجابت از در و بام بالاستماع آید
چنان بنالش من زود کار خود دارد / که گر خموش شوم زیر شر جداع آید
تیغ عشوه برم جان که بار مرا / اماشیت که خود بر سماع آید
عنایت از همه جز گل ... / چنان رود که مکرر زنی وداع
چنان خانه ... / سر ایکه زو بکشش صداع آید
سراز اطاعت و فرمان کشم ... / که نبرد که مطیع تو شد متاع آید

نمونه‌ای ز وصال تو و نمایش تاب / که ذره در نظر از هستی شعاع آید

بصبر داد نظیری قمار زمان در / که غم بسد عمر و جوان ما فراغ آید

کسی چو من غایت که پیش نظر او دل رود / عاقبت از دیده بگردد مقابل رود
دولتی بود که مردم بشکار وداع / آنقدر زنده نماندم که محمل رود
بر ره بیگانگی پیش ... / بدلیل ره دولی گردن منزل
صبر دارم که این تهمت عشق از عمر / همچو خون بحل از گردن قاتل
قصه ما بعزیزان وطن آید بکجا / هر گرانخانه ازین ورطه بساحل
گفتگوی دوکسی در ... / همه جا سر زنند این شیوه گل
سر قیامت نکم دم که در خون خواری / قطره خون نکند از نسل رود
مرد عاشق بود دل تماشای جهان / آب و هر کس نظر ارکه غافل رود

من و آزار نظیری که علم زنم باد / بربان آمد آنام کله کز دل رود

فلک مرو در ادای تو با / نواز و هر گرانی تو شد
بدلکشی کنم خوش / که بهانه‌ای غمهای تو
نیاز دارم ز خود هر گره دلبرا / که میرسم ز دیجانی تو
شود مجروح ... / بسر فرازی مور پای تو
جو رفتی ز خود ... / عتاب گریه فدای تو
سی که اشتغال درشوار / نگاه کار افزای تو

که مضمونش ثنای تو باشد [illegible] بیت [illegible] را
که راهش [illegible] تماشای تو باشد / که در [illegible] کاخ سپهر را
گل صد رنگ [illegible] / که در وی نوش صهبای تو باشد
سحر که هر که پیش از [illegible] / حریف باده پیمای تو باشد
دو عالم نقد جان [illegible] / بیا زاری که سودای تو باشد
نظیری زندگی [illegible] / که در وی مسیحای تو باشد

وله

من آن صیدم که هر کس را نظر [illegible] / ز بس زخم دلم [illegible]
شکار [illegible] آید [illegible] / نگاه [illegible] مرغ [illegible] بال
نیم مرغی که [illegible] / ز بس [illegible] بال
از آن [illegible] که هر [illegible] / ز دوران [illegible] آید ز گردش سال
بزن [illegible] / که [illegible] اعمال
تقابل [illegible] / که در [illegible] اهمال
مرا [illegible] / که دایم [illegible] لال
مرا از گوشه چشمم که در عالم [illegible] / که در هر شادی و غم قبله آمال

بسی بر شوق می آید نظیری [illegible] سرم
هنوز که ز طاق [illegible] اقبال [illegible]

عمال

هرگز از [illegible] کس [illegible] / تخم این مهر گیاه در دل آدم باشد
غیر اخلاص و محبت نبود [illegible] / چو رود [illegible] از ان غمزه مسلم
نکشد غنچه محجوب [illegible] / ادب آنست که در پیش تو ملزم
گر [illegible] / زلف از کف ندهد گر همه عالم

از تنگ حوصله گیهای نظیری در دل
عشق چون آمد [illegible] کم [illegible]

کجی گردن شیشه وصل [illegible] / تا [illegible] از عاشق [illegible]
که بخشی [illegible] بازی شراب عشقی [illegible] / [illegible]
نشنید [illegible] / که [illegible] عاشق [illegible]
عجب [illegible] / چو طالع از کسی [illegible]
کدامین شعله روشن [illegible] / که مور [illegible]
ز روز وصل [illegible] / دل دیوانه دارم که با دلبر
ره [illegible] / [illegible] عشق [illegible]
برای امتحان [illegible] / اگر خود میشود [illegible] ز خود بهتر
همان عشق [illegible] / کسی بر معنی [illegible] صد دفتر

ندانم حال [illegible] نظیری [illegible]
ز [illegible] بس [illegible] نمی [illegible]

بیا که بی تو غم از خاطرم [illegible] نرود / وداع از دل [illegible] ز [illegible]

دران بساط که من خوان عز آرایم — نمکس ز لبی مرحبا بشکر زدود
ز شهر خویش مرا شهرت تو دور انداخت — باختیار کسی جانب سفر گردد
چه میشود که چو یاران ره غریب زنند — ره دیار و عهد بند تا خبر زدود
بطبع شوخ تو نازیم و آن پریشانیش — که گر بخشم و داد خاطرات ...
دلم بیاد تو دریا نمود چشم تنور — می خیال تو در ظرف مختصر
دل ترا زره طی برد بار خواهد عشق — که از نسیم بجوش آید و بسر
چو خون مرده بشیشه رگی نبود در تن دوست — دلی که بر سر پیکان و نیشتر

بر آستانه رهی میما نظیری را
که قدر مجلس خاصان باشد نرود

آه سحر که دیده حرم رخت ورد کنند — تا بازم از نصیحت صوفی کار در کسی شنید
ما قابل نشاط و شکر خنده نیستیم — ما شهد جوش شکر از گرد دلکو
آنان که نمک ظرفی ما راستهاید — می بهر آزمایش ما جوش جو
آلوده کی بگریه ز دامان نمیرود — ولی هراس بجله گذشت ...
تصدیع کم کشید کل و باده تا گلی — در کاری دماغی آبرو
گو زخم عاشقانه که در جلوه گاه حسن — صد چاک دل بتا بنگاهی رفو
ترک کار دل نمره معشوق الذار — بی طاقتی مکن که بگوییان بگو
تو عطای عشق شناز هیچ داد — گر حلق عمر در سر این گفتگو

دیگر ز آب دیده نظیری خون شست
چندان نماند دل که غم و غصه بو کنند

عهم

علم ... ز ان حمله اورده باید — تعلیم دل ریش و جگر پاره باشد
از محفلان شنیدم آنکه شود آگه — گر تیغ جفا چاک دلی سوخته
در عرصه کار کنند ناله رنگی — مرغی که بکنج قفس آموخته
نگو بی دو ره با زار خریدند — عیشی که تمنا طلب که نفروخته شد
همی حی باعث آسایش شد — عمارت نگرد هر که سینه سوخته شد
گرمی معرکه شد در مجمع ما — شمعی که نه از شوق دل افروخته

از صدق نفس خنده زنی لاف نظیری
که بسبب همه سر بر جا سوخته شد

زان حرم که زاهدان بصلاح خو ... — شوریدگان صومعه می در سبو ...
... مهر سلیمان و جام جم — گر خاک راه میکده را جستجو
... سنگ میکنید ... معاینه — ذوقی که سالکان بکمال آرزو
تا از خودان سینه واین پیر ... — بر چشمه که خضر و سکندر زد
... بهم رسانی میا ... — منصور را الکند بلا در گلو
خونابه زخم کاوش کنند ... عاشقان — تا رحکر کشند دگر ساکی خو
با کاکلان ... از نظیری سر است را — مستان کلی بکلشن ...

وایضا

شب فغان را هر بر خلوت او باری بود — ناله هرچند اگر درد دلش ازاری
شور عشق عهد در سر الفت سود — نکبت من بود اگر فرصت ...
خونیش ادم بحر رویی بستم — هر سر موی مرا ... گاری

نه غم مدعیان بود و نه آشوب عدم | گل بیچاره که در گلشن ما خاری بود
مصر ویران دلم از پس آمد شداد | یوسفی بر سر هر کوچه و بازاری بود
بر دل خستهٔ من تیغ نگاهش هر چند | هر طرف جانی بکف استاده خریداری بود
حسن و حیرت بهم افتاد غرض میگردد | نه غم پرسش و نه زحمت گفتاری بود
دور صحبت اگر از من نفسی باقی بود | آن نفس بر دل من حلقهٔ زناری بود

این همه لاف که در قرب نظیری میزد
دیدمش بر سر آن کوی عجب خواری بود

میروم جائی که انجم ز دلها میبرد | ناله از هر جا که میخیزد بجائی میرود
شاید ار دوری تجلی جای سعدی درویش | هر کجا بانگ دهی آنجا رود
من نخواهم رفت اما هر کسش دوش | هر کجا بینید کو سرکشی که رود
بر من اندوه هجوم آورد از هر جا او | گر درستی تا میروم ولی آورید
میروم نوعی بکوی او که پنداری بچشم | صد گل از پیش و صد پس هر جا میرود
گر ز لوح چهرهٔ لیلی همی آرد سبق | خاطر شوریدهٔ مجنون بصحرا میرود

شهر و صحرا از نظیری سوختی از آه و داغ
میرود دوغی که بیزاری ز دنیا میرود

بکشش بسوز که تا امان نخواهم برد | دعا بدرد سر آسمان نخواهم کرد
مکن علاج خطا از شتم که [illegible] | بپرسشت غم ترا از زبان نخواهم
ز دل طپیدن آغاز عشق میگشتم | ازین معامله غیر از زیان نخواهم
ز اضطراب تم زور وصل ملکوت | که از علاج [illegible] جان نخواهم

سر

بسعی جذبهٔ گلهای فروغ آن گلشن | دگر بکوی تو تحمل گمان نخواهم برد
اگر ز دامن یوسف کشند بانسیم | سری که در قفس تو شد به آستان نخواهم
بال بال که من میروم بسوی چمن | چه جای غنچه که برگ خزان نخواهم

نظیری این چه بلندی و تیر پرواز است
ز شوق ره بسوی آشیان نخواهم برد

گل آمد و لعلم ز دل سنگ برآورد | اشکم ز تماشای چمن رنگ برآورد
منجوابست ز مرغان چمن شور برآید | یک نغمهٔ معنی لصدا آهنگ برآورد
عشق آمد و در شهر دل آتش چو در [illegible] | تا شهر تمنا راه رود و جنگ برآورد
مطلب ز برم خرقهٔ سالوس برآرد | گرد همه شهرم هدف و جنگ برآورد
شب [illegible] که از شادی [illegible] | غم خوردن کم حوصله را ننگ برآورد
یکباره بلعب [illegible] خود پس [illegible] | در جیب و بغل آینه ام زنگ برآورد
در زاده دعائی طالع [illegible] | شوخی تو در شانه [illegible] برآورد

ای خوشدل اسکه دل [illegible] نظیری
در شیشهٔ تو شراب [illegible] ز تنگ

ناله ام طلب اثر گر تو نگاهت دارد | ورنه تا کرم دعا اسم در سرای دارد
مرده را زنده نماید دو لب لعل تو [illegible] | آتش از گرمی آن چشم سیه جان دارد
ذوق هر مرغ [illegible] ندارد که [illegible] وجود | عشقبازی شود هرچه بهائی دارد
عمل صالح و طالع [illegible] | هر کجا کار تو [illegible] دارد

کسی چو لاله که همه کار رشنا بود دارد / جلیس ... خوب ... که کباب دارد
دفتر ناله ما را انگشت نیذ زنم / مهر بر دست برد نامه که کباب دارد

کفر و ایمان نبود در خط نظیری در عشق
همه کار نجابم که ولایت دارد

باعث رندیم از بزم بخت عار نبود / ور نه کسی برای من و بودن من کار نبود
تا شدم از تو جدا اقروه با ماتم / دولت آن بود که این قرعه ...
همه آسان جدایی تو مشکل گردید / هیچ دستور ... دشوار
نبدی در همه جا نام برآرم ... / خون من ریزی و گوئید ...
ناله از بهر رهای بلبل ... اسیر / خورد و خسد ... نالی که گرفتار
غمم از سود و زیان جهان جاریح / گرچه کارم همه عمر بجز کار نبود

خوش دلی کرد نظیری رسن آمد جایی
صید بخت کوکب تابش ... اظهار نبود

بهجر و وصل دلم الفت و تراع ندارد / نشاط آمدن و کلفت وداع ندارد
بدان قرار که من بیکسم عروج ... / که هیچ پایه این پایه ارتفاع ندارد
بشهر ما نفروشند جز رضا و محبت / کسی دکان بگشاید که این متاع ندارد
چنان حقارتم از چشم اعتبار فکنده / که دهر بر من و بر عالم اطلاع ندارد
بر طل خون جگر مخمورم ... / که سر زجام ... صداع ندارد
ز تیرگی شب انتظار شمع ... / بر بر پروانه شعاع ندارد

بر

عجب بود عدو ... وصلش دل ... نظیری / کدام لطف که با یک تو ... الف

وایضا

محبت با دل عهد بیدل الف پیر گردد / چراغی را که دودی هست در سر زود در گیرد
بیش زود ارستگیها ... / چو صید ... حصار ... اول ... تر
محبت پیر قائم شود چون شکلها ... / شکوفه اول از ... دود ...
اگر ... / وگر بوی رسد مجنون ...
مشو از حال من غافل که ... / مبادا ... صید تر ...
مرا این می که بر جا ... / حریف آگهی باید که از عالم خبر

نظیری گوی ...
که گر ... ز دود از ...

کمند دوام ما غیر از نگار ... / تکس ... عیش ...
نصیب دیگران هر لحظه ... / نه جام ...
بشیرینی محبت ... دل ... / که طرف ...
مرا ... عشق ... / کسی ...
حسابی داشت ... / شمار ظلم ...
سری از خاک ... کشته ... / دل ... آن ...

با ... ناله ... نظیری ...
سکندر صف می آراید عالم ...

ز بیداد تو خود مهر از نام و نشان کم شد | کتاب حسن را خود مطلب از ساقی شد
ز مهر بوالهوس کرد دلت عاشق نمیگردد | طفیلی جمع شد چندانکه جای میهمان تنگ شد
سحر مستی مغنی میرود از تو یاد آمد | جهان شوری برآورد و هم از دوستان کم شد
شبانگاه شستم خود را ز دل افتادم از چشمت | کدا آمد که صد در قربت تو بر آستان کم شد
پس از عمری شدم عرضی کنم قصه که پیش آمد | که مضمون سخن صد بار از دل بر زبان آمد
نشاط و ذکر اگر دارم سر بازو نمی آید | بعزم کعبه هر جا تیر ... کاروان
هوس تا تافت رو از من مرا کار آمد | طرب تا بست در بر من کلید آسمان آمد

اگر پرسد کسی حال نظیری را بگو پیشش
که در دام است آن مرغی که … بال

ز نکهت سحری تا بهار میخیزد | جنون ز سایه ابر بهار میخیزد
ز روی یار که رشحه نیز می افشاند | ز زلف یار شکن قطره‌ها بریزد
سحاب دلشده در کوهسار میگردد | غزال شیفته از مرغزار
بدستگیری عشاق تو ان احوال | ز زیر هر تتق صد نگار
شبی که رفت ز یار بر غبار میغلطد | سری که رفت ز دوش از کنار
نه از وصال غزالان ملال میگیرد | نه از فراق حریفان خمار
سماع و رندی و گلگشت لذتی دارد | که پادشه ز سر اعتبار میخیزد
همین که طایر فرصت رسید صیدش کن | که صید افکنش از هر کنار میخیزد
همین که قسمت خود یافتی غنیمت دان | که از کمینگه تیران شکار

درین

درین هوا در خلوت به گلشن باید | که هوس مرده و اختیار میخیزد

چنان خوش است نظیری قلم گهرگزار
که گلشکر ز سر نوک خار میخیزد

چه شور بود که عشقت بمن کرامت کرد | که یار رسید جفا بست و دلم غرامت کرد
حدیث من که ز مجموعه وفا بخوانند | که نه مجنون دل و دماغ اندیشه علامت کرد
بکعبه دل بس عاشقان نماز آرند | که قبله شد صنم و برهمن امامت کرد
سپهر نماز نتیجه صد هزار سجاده | که دوری یار تو دل اجابت کرد
قضای گذر ادا پیکرم که ز بس غشی | نماز و طاعت صدساله را اقامت کرد
نثار دیده لقدر تیغ هم که جواب | بکوی زهد و ریای تو بر ملامت کرد

مزاج عشق نظیری حریص سودا نیست
درین معامله شوان ترا ملامت کرد

بی تو هر دم حال مرغان گلستان تنگ بود | صوت بلبل در رحم باغ بی بهار بود
حال آن کلک جهانگیر که از کس ... | لاله را در تنه هر سنگ خون جگر
بی تو در چشمم نگه می رسد بسجده | گرچه مردار سایه بی‌جا بر جا بود
سایه مجنون میشد از راهی و آرام | گر خیالت خیل هر لیلی بهر سنگ
نامه دشمن طالع ما سردار دلم | آنچه بر سنجید رنگ سینه از رنگ
گر تردد ام از نشاط و دیدن ... | باز طعم خصمی جان خصم جنگ

پیش ازین جای نظیری ...
بودی جام ساقی ومی ... بود

تو میرانی و خاطر با تو دود کنج کو دارد — گدا همکام مردان شاهی آرزو دارد
تو شمع بزم هر کس گشته صحبت عیب و آن — که این پروانه هم با گوشه‌ای رنگ و بو دارد
حرارت از برای گرمی بسیاری ... — دل چون موم از تجلی جایل ...
گدامی مجلس ... که ... — چراغ تیره دارم که مردن آرزو دارد
... مستی ... — هنوز از باده پارینه‌ام ...
... — که بلبل گشت ... گل ...
گدا امیر ... جام لطف ... نظیری را — هنوز آن تشنه ...

وایضا

نسیم مرغ اسیر مضطرب ... جان ... — نه ذوق دانه ...
دل از امید وصل و بیم هجران ... — نشسته ...
ز قوت ... — گریز ...
بباغ روزگار ... — که خود می ...
... محرم و بیگانه ... — بد ...
در ... شکوه ... — کشتی ...
نظیری ... — هنوز ...

روز ... — ... ناموس ...
بر سر ... شمع ... — ... عشقی ...
هیچ جا ... — کاش ...

از ذوق

از دورش ... — خطاب ...
غم که ... — ... از جراحت ...
جایزه ... — ... آب ...

از فراق ... نظیری ...
بوی خون آید ... شعله ...

تبسم ... شرم ... نمکین گردد — کرشمه ... گردد
... شکر ... — ... گردد
از ... — جراحتی که ...
... عالم ... — اگر ... گردد
... عشقم — ... قبول این
... — که ...

سخن طرازی ... نظیری ...
قبول ... گردد

دل ... — شهادت ... گردد
دل ... — ... گردد
ز ... — ...
ز ... — ...
و ... — ...
... — که ...

اگر آید بخیر یاد تو در خاطر نظیری را
ز دل تا لب گذر راند صد اهریمن نسیان گردد

نشان آنکه کردم قطع امید از دیار خود | نهادم در حریم کوی او سنگ مزار خود
برهمن از صنم برگشت و حاجی از حرم آمد | من و اخلاص و عجز و سر بسنگ کوی یار خود
تو خواهی کافری دان خواه مسلمانی | مرا کار دل است با صدق امیدوار
خلل کرد در بنای پیمانها گرچه عهد | ندارم نقص در بنیاد عهد استوار
زر کامل عیارم در وفا و دوستی کامل | کرم صد بار بگداز و نگردم از عیار
لب امیدواری بسته ام از حرف ... | محبت میکند نوعی که باید کرد کار

از نظیری از تو در خوبی بجا دارم امید
تو هم فتراک آرا شو که دادم از شکار خود

دلم از ناله خوش گردد امیدم از اثر باشد | بسی آلوده شستم این قلم کاغذ تر باشد
اگر رو دیده در پیمانها باشد بهر پاس دل | محبت از نفی قلعهای ... در
دلم تا خو به آسایش نگیرد روز و شب ... | بنجا ... شیوه گو ... سوز ...
سحر ان روز ... عالمی در دل | نباشد در شب تار روشنی گر صد سحر
نگویم جرم او را گشته ام عمر دراز | که صد ره مرده ام دیدم در عالم ...
مکن دوری که پیش دو شوار ... | اسیری را که کردی ...

نظیری شاد و خرم باش کز ...
... قیمت ... او ...

وله ایضا

در بروی کس نابستیم دیگر در ... | صد کلید آورد و بخت وصل این ...
در گریبانی که غم آورد کیسه صد ... | خوشدلی کم دو دخت ...
... که ما راه ... | دیده شمع امید ما ...
همچنان ... نگاهی بهم ... | نامه سربسته ما هیچ جا ...
سعی کردم تا مگر از عشق ... | قطره خونابه از روی ...
... بهر جان ... | هیچ ... شعله اش از بال ...

آنکه شب خواب نظیری را با افسون ...
هیچ کار بسته من زان فسون ...

دل نمیدانم که از آن ... | هر کس ...
هر سر موی تنم ... | هیچ ...
داشتم در سینه ... | دست غیرت ...
میکند ... | گریه هم ...
قصه ... | طرفه ...
بر سر ... | در دست ...

میکند ... نظیری ...
... زنجیر ...

بر خوان ... | صد بار ...
در بحر و بر ... | ...
هر کس نمی ... | در کام ...

تا جز ز عشق جانه بدر باشنا ونیست
محنت جز از تصور راحت نشد پدید
رخسار خوار ابو فا قدر و قیمتست
بی میوه دوست مایل ساحت نشد
تا صبحدم ترد یکی برجراحتم
با آن کمال و حسن ملاحت نشد

لذت ورق ز کلک نظیری گرفته است
ورنه مهابخش فصاحت نشد پدید

بزم خاصیت درو یکه بد مستور یار
حیفی بود طلب کن ز بخش دور یار
تلخ روسی مکن و توبه شیرین شکن
رخ چون جو نداری بخش جور
چشم وا یافته داری بخش وصل بکو
دل افروخته داری دم ز نور
راز دل فاش مکن غمزه آن دلبر
محرم سر شده نکته مستور
مطرب بزم جگر سوز ز رود دارد
شد از این مرد مکه سینه ناسور
قصه وصل بگو یا بکن غزل از عشاق
راز ویرانه بیاد می طلب و شب نور
مگر هر نغمه که در پرده می مستورست
مست و مجنون کن و آشفته و رنجور
گل و نرگس قدح و شیشه نظیری دارند
خبر از خواب و دماغ دل مخمور

این غزل در صفت اوج این سپهدار بخوان
زان محک کاه ازل حفظ منشور بهار

ملی است چاره غم بهو سمند را
رموز بامی محبت قلندر را چه خبر
سماع در دکان صوفیان چه میدانند
ز شیوه های سمند سپند را
بزیر شاخ گل افعی گزیده بلبل را
تو از کران نخورده گزند را چه خبر

زدامنی

زدامنی که گسستم ماهی دل
تو میوه در سر شاخ بلند را چه خبر
هزار دام تصور بنهیم و سر دارم
تو مرغ وحشی فارغ ز بند را
بخاص و عام بهند داغ بندگی غلغت
قبول در و تو مشکل پسند را چه
هزار شیخ و برهمن به کشتن دو سبب
تصرف نظار حمند را چه
بمی علاج نماند پند تا شنواب
طبیب داروی ناسود مند را چه خبر

ببند عشق نظیری مجسکان افتد
ستاره بد و بخت نژند را چه خبر

هر روز حشت ناله مرغان زار تر
گلزار بیوفا تر و گل بی نیاز تر
سید انیس عیش مجلسیان ابر از عیب
می جا بکار و مطرب از آن تیغ از تر
دار ملو ز ریکان همه لالی در چمن
شد بی لقا تر آنچه بر آمد نیاز تر
خندید انکه رود ز ترکش نگاه و خون رفت
رشد سپهر شوخ تر دیده باز تر
دانون سنگ منظره ما را دو سمجای
ضرب ز ضرب ... دلنواز تر
هر صوت خود مساز ز نظر که زیر رفت
دستان ... افسانه سار تر

کی دولت ما بدان اداد کان ...
هر دو ز هیبت گروروان بر فراز تر

یکبار در وفا ز او
وین قهر قدیم ... از او
یا محرم کعبه دعا کن
یا بر سر کوی ... از او
گر نقش مرام خامه گرش
در سطر ... از او

پیراهن گل ز راز رنگست — رنگیش هم از دعا آور
گر بد مستیم داده کم و — ور مجمره ریم ست عرا آور
طوفان چهار موجه داری — کشتی هزار لنگر آور
ور از شر و شور ما تنگی — مجلس رحیق دلبر آور
ای هادی کعبه نظیری — کو من ز روس کافر آور

امروز به رنگ دیگرش بر
فرداش به رنگ دیگر آور

تعظیم سلام دل آگاه نگهدار — پیغام دل خویش ملوله نگهدار
تا دامن گل پرده کار از در بدست — ای شاخ گیا رشته کوتاه
بر بس که وقت صبوحی گذشت — تو قهقهه گل سحرگاه نگهدار
شد عشق که از منزل جانان خبر آرد — ای عقل تو بنشین و سر راه
مجلس همه ادب است و محبت تقاضا — کز صدر گرانی برود در گاه
عاشق ز کلی وحش صبر جدا — یا رب توی از بیم تهمت ما کار
با جلب همه از در عجز درآی — باز آمده ام خواه کشش خواه
بیزار از وطن که گلستان نعیم — از مصر بکنعان برود در چاه

خواهی که شود پیش تو دو سو نظری
از پیش خودش گاه بران گاه نگهدار

امروز کار و بار چه از آب کرد — فردا که شنبه است سکون است
دریاب سر فوسان حمص صبح — شبنم بروی بستر گل نم عواب

بازم به بزم وصل نظیری کجا کسی — در انفعال گریه مستانه ام هنوز

وله ایضا

شوریده ات آن گل فاکم — دیوانه هم مهر و از قمر هم هنوز
که چهره منتحر اشکم و که شبنم — سودا زده فتنه ات برون ز نیم
صد بار عید آمد و در کلبه ام — شبنه بردن ... دانستم
صبح نشود و فردوس هم — نرگسم بی ... اشک شبنم
هر صبح در سراغ فروشان — اندیشه بی نبرد سوی مطلبم
با هر چه احتمال — تعیین نکرده پیر مغان منصبم
صد بار ... — در خانه ... بودم

غنچه به لعب بهر نظیری ...
افسانه خنده تلخ بر لبم ...

صبح شد ... — باده ...
گردون ... — از حریفان ...
حوری لولیان ... — ز رحش ...
نه ادب ... — نه ...
عمل عاصیان ... — نفس ...
اشر ... — این خبر از بهار ...
در حسن ... — را ز خاک ارزنان سوسن
اجر مستی ... — جرم ... خاک الکن

عمرها عیب دوستان گفتی — وصف خود ساعتی ز دشمن پرس

نحو ز احوال عاشقان گوید — گر نظیری نگوید از من پرس

از نیاز و طاعتم مقصود دیدار است و بس — چون شود در روز قیامت باز وام کار و بس

بس کمر در خدمت گبر و برهمن بسته ام — این که میبازم ز رد او خرقه و زنار و بس

نکته از دوست خاطر گران آورده ام — هر که از گلزار می آید گلش بر بار و بس

دیده بهر استلا جها جابر هم شد — گرد دل هر چند میگردم همین یار است و بس

تا بگردن شیخ در زهد است و من در دزد [illegible] — گر بتحقیقش ببینی رسن و دستار و بس

چند بهر عاشق غنا نیست کی دلیل ما شود — دستگیر ما ضعیفان ناله زار است و بس

نه دم صوفی صفا بخشد نه از ملکوتی — روشنی دل ز فیض چشم بیدار است و بس

یوسف از تیغ نظیری رقم بردن ها — در همه بازار قلاشی خریدار است و بس

بلبل افتادیم از باغ و بهار ما مپرس — در جهان عشق افتادیم از دیار ما مپرس

دوش در یک بزم با او بوده ام مخمور — نرگس مخمور او دیدی ز خمار ما مپرس

هر شکایت بود از فرقت بخلوت گفته شد — از تلافیهای صحبت حق گذار ما مپرس

وقت ما آیینه رخساره معشوق است — حسن روی یار بنگر روزگار ما مپرس

فضل او بی [illegible] بی سبب [illegible] است — باعث آموزش آموزگار ما مپرس

چشم گریان آورم و جان حسرت پرورم — گو کس از آغاز و از انجام کار ما مپرس

در خلاص امتحان صد بار [illegible] — نقد دار الضرب عشقیم از عیار ما مپرس

ما ضعیفان قصد مقبول گاه عشق کرده ایم — از هزاران ماه یکی هم در شمار ما مپرس

قصه ما را نظیری هیچ کس ناگفته است — بحر پایان عشقیم از کنار ما مپرس

ا

اگر عشق در نظر یار ساخت آشنا — اقبال اهل دل ز قبول است آشنا

گر عکس روی خویش در آیینه دیده [illegible] — تو صید شیخ و شرک برهمن کجا

آنرا از عشق گل سردار میکند — کیفیت هوا اش ز نشو و نماست آشنا

خصم [illegible] دیده معنی شناس را — کار آب آشنایی و صباست آشنا

سلطان ما لخود نه گدای عشق است — درویش بی سوالی به اهل [illegible] آشنا

گاهی خود کشی از درد ما طلب کنند — خاصان شاه بر اهل لباس گدا

سر از قدم عاجز در دوش ما — طفل قصر سایه بال هماست آشنا

از میکده همین گرو سر میکنند — ممنون عاطفت شو و [illegible]

دانی بغیر وجود نظیری شعله چیست — وجه معاش دخانه [illegible] آشنا

آنعاشقان که بعد طلب در کوی خوش — پر خون [illegible] چشمه حیوان سبوی خوش

گر از دو [illegible] تیر ز آنکه [illegible] — خوناب ریزم از بن هر تار موی خوش

از [illegible] شده زغم و غصه [illegible] — چون خوشه گرد دانه گره از گلوی خوش

[illegible] از بس [illegible] — دیگر نگار گریه کنم آبروی خوش

میسوخت گاه [illegible] اگر در آتش دلی — از گفتگوی خویش سر گفتگوی خوش

از حیرت جمال تو کم بود [illegible] دریغ — فرصت نشد که از تو کنم جستجوی خوش

عشق و صد امید نظیری کجا رسد / با او بگوی یک سخن از آرزوی خویش

شرمسارم از دل بی صبر بی آرام خویش / خود بیارم از بی قراری بر سر ایام خویش
بر جهان درد و غم فرمان روا گشته ام / در کمال اوج طالع بر کنار بام خویش
گنج در ویرانه دارم تا بری همچون هما / سایه هست ار چون هما می نگردانم ز بام خویش
خود بخود ساغر ستانم خود بخود ساقی شوم / از لب نوشین لبی هرگز نگیرم کام خویش
عود مطرب حیرت مانده ام / بر کدامین آتش اندازم کباب خام خویش
همچو طفل میوه نورس از سرشاخ هلند / گز سر پستان با درد بر نگردم کام خویش

شد نظیری عاقبت فرخنده از لطف ازل / فال صبح نیک هم در داشت شب بود شام خویش

هرگز گلی شکفته نشد از نسیم خویش / کاهی توجهی بغلام قدیم خویش
نشناسدم کسی که ندارم خبر ز خویش / عنقا نهفته ماند ز شکل عدیم خویش
در هم شمار حساب تو کار از چون کنم / ما تیره تر دلی ز دماغ سقیم خویش
من مو شکافم او گرهی بر گره زند / در مانده ام بیاری کج نسیم خویش
محجوبم از تقید خود مستی کجاست / کآیم برون ز خرقه پریم خویش
گر بانگ مستم بخرابات میرود / امید وارم از روش مستقیم خویش
دل از کوی عشق بتکلیف خوانده اند / هرجا برم رود بمقام قدیم خویش
گر بر فراز مسند شاهی نشسته ام / بیرون نمیروم قدمی از گلیم خویش
مستی که در نظیری گرفت مست / ظاهر مکن سلامت طبع سلیم خویش

وله ایضا

ساقی بیار جام می خوشگوار پیش / تا بعد ازین چه آوردم روزگار پیش
راهم قضا بطرفه قضایی فکنده است / خوف سوار در پی و گرد شکار پیش
من در میانه گله خویش ماندهام / کو دیگری قدم ننهد از کنار پیش
بعد از هزار سعی که بود ار بهم دهند / آرند گشته ها نه بعد استوار پیش
گیرم که باغبان شکند سر چه سود / گل در حجاب گلبن و صد خس و خار پیش
ساقی دل از نا شگفت دور مملول شد / پیش آر می که نیارد خمار پیش
از گفتگوی موعظه گر تاب ام الحر / هرگز نیاید مدد مرا هوشیار پیش
رود مغان و دود مراجی سرود شعر / هرگز قرار نشود دم اگر بکار پیش
دیگر چه اوج جاه از فرق تر دهند / جام شراب و زلف وردی نگار پیش
ما از قضا بقسمت امروز راضیم / گر هست ساعتی به ازین گو بیار پیش

گر چون کلیم معجزه بر آستین نهد / دست از پی سوال نظیری مدار پیش

برگشته ام بسینه زد و خشم تو شنگ کش / نخجیرم گران طبعش چو دو سنگ کش
بگرشتهای ابرو قیرم دهد و گر نه / نقش بجلد باید ازو زد پلنگ کش
چو نجابه در یابد همه اهل شهر کور / چو بکوچه زود آید همه خلق انگشت کش
نشود که خصم باشد دل مهربان / به تنی که دوست وارد دل کافر و تنگ کش
شهره چون مصحف ها جز همه محو / دل ما چو فرق مسلم همه پایمال شده جنگ کش
مصاف چو جام رم عیان سنگ / سپهر حق نه ام ...

بقصور توبه کردم در خلوتم بدید / چه نوا مغنی را که سنگ از چنگش

به کدام قدر گیری سر راه رو نظیری
ز نیاز تست عارش ز سلام تست ننگش

طاعت پیر مغان کن و رشته بر پا باش / اول از میخانه بودی آخر از میخانه باش
کشتگان عشق می را کاسهٔ سر مخمور نیست / آنکه سر را خاک خواهد خورد گو پیمانه باش
کاذبی در عشق اگر خاکستر گردد خویش / پا چو در میدان نهی سرباز ای مردانه باش
آنچه در رخسار گل آب است در شمع آتش است / عندلیبی گر نمی‌خواهی نه‌ای پروانه باش
تا مقیم خانه تسبیح را خوب کنند / گر پری می بایدت سالی دو ویرانه باش
سنگ شد در سر گشت از غم عشق آشنا / اندکی اندک مشق ای سودائی دیوانه باش

تا از دم محافل شادی خوردی نظیری زاهی تر
صد نظر بر مسند کامی و یک نظر بر دانه باش

هر جا که بود عیش خوش و روزگار خوش / آمد بهار یار که باد این دیار خوش
هر صبح و خوش کسی ابر و زمین هر که بود / شد صرف این بهار که با داری بهار
در راه و ریش یار ریحان شود دیده‌ای / نخود خوش نیارد خوش باشد هوشیار
چون تا که نوبهار در آید بوستان / اندر درون آید و گشتش در کنار خوش
دستار را فکنده‌ام کاکل بر افکند / کاییست صبح صحبت و بیداری نیکار
شاد و شگفته مطرب و ساغر طلب کنید / یکسو نهید حجاب و در آید نگار
هر که گذاشت تاب چمن که در شکیب / تسکین دهد آتش سکون و قرار
تا دم زند که بتوان رفت در چمن / نگذارمش نظیری که نبود تمام چو

افکار وداع و من بخرج کرم‌ها دل / رطل سه چار مانده و روز سه چار خوش
ساغر کنم لبالب و گویم به سنگ نوش / در موسم بهار بنابشار خمار خوش
چندان که کوهش [illegible] غم / گوید صبا پیاده رو گل سوار خوش

کاری بلا به پیش نظیری نمی‌رود
باشد باد گذاشتن اختیار خوش

هر که چون خفته شود از محبت رند ملامی / غیظیا نزد میکده از محتاط کسی ملامی
زده دل زدن بال [illegible] / این تهی دستان نمیکردند از ما [illegible]
یاد شیخ میکنی [illegible] از دل دود / ما بدام آمیم شود [illegible]
ما نظر یار [illegible] عاشق [illegible] / نیست [illegible] عاشق اهل [illegible]
زاهد ملوث [illegible] اول [illegible] / کس نیابد از فروغ آن [illegible] گمان

خوش نظیری در این وقتی که کمک آورده
دیر باز آید گر از دست کنید [illegible] ملامی

هر صبح کش دو جام شراب مغانه [illegible] / فاضل از زمین دو کانه گیلانی که [illegible]
در میکده [illegible] صراحی و جام [illegible] / بر خوش کن [illegible] شبانه
خدا آن کار عشق همه [illegible] / ز آن جرح [illegible] آید [illegible] افسانه
زاهد سوال [illegible] مستور [illegible] / شد بر تو [illegible] بر ما [illegible]
در شرع جور [illegible] / بر عاشقان کدام [illegible]
تعظیم و احتقار با سلام کفر / ز مهری که بود [illegible] بتکده شد طوف

اقرار کرد بر سر منبر بکحل خویش / ترسم که بر امام شود تازیانه حیض
بر دار دام حیله و داستان ریشه کن / یکدانه را عوض شده صد دانه
پیوسته رسم بود شکایت ز روزگار / شد در زمان حسن تو شکر زمانه

شد از بیان و کشف نظیری بدار رسم
جام شبانه واجب و کشف منی نهد

روی دل با دوست هموار است در رنگ و نشاط / راست رفتی در رهت ار شیشی در صراط
دوستی با دشمنان دور است در یکسو در بستن / تا نباشد دل موافق در نگیرد اختلاط
اعتدال از سرو در باغ آموزد ز خلق کال / بی سرا پاستگی با بی سرانی نشاط
نقش این کرده طلسمی بر الفی تقویم دهر / سر نمی آرد کسی بیرون ز نشئه اختلاط
آسمان در پس دلگیر است از ما چون نیل / لیک دارد آخر میگردد که برچیند بساط
لیک در گل جهان جز دی که در کار تو است / نکته کم میشود میرزد از هم انبساط
نقش عالم را حکیمی آفرید و رشت / حکمتش از استوار استواری احتیاط
خود عجب دارم که در کعبه چال افتد در سد / کی توان ... را کس اختلاط

خیز و رقص ... نظیری ... داریم
خوات در مجلس حرامست و اقامت در رباط

اگر تو شنوی از ناله های زار چه حظ / دگر تو سنگی از جسم اشکبار چه حظ
در ابتدای حاسیان ... / معاشران گلستان تو هم ... شمار چه حظ
بچشم درو دیوار بوستان سند / ز بسکه باده بمینوشی از بهار

ز بسکه سینه مجروح جا شنی بخشند / اگر غمی ز بهنرت ز عمک ارچه حظ
کلید همه کنجها بما دادند قفل / ببرت چو بنداد ندر اختیار چه
کرم بهپلوی ساقی نیرم بخشند / مرا که بیخود و مستم ز اعتبار چه
ز عمرم آنچه کرا میترست در ... ست / مرا که دل بغریبت ازدیار چه
علاف هم تک بر بوی آن تا زرم / برون نمیرود دم مرکب از غبار چه

هزار دوق نظیری بورد تو میدهست
فریب وعده نباشد ز انتظار چه حظ

هنوز عارف و عالم اشتند نزاع / که لای باده مقدار رسید از برای جنگ و نزاع
مریدو مرشد بر بهادوم تمام مبداست / که زند صومعه می میخورد جنگ و سماع
غریب عاشق و مستم خدا المهدار در / ز سر شحنه غدار و مفتی طماع
برای حسن شش رحمت بیا بخواهند / که در بیاعت تم سرنهند بجان صاع
اگر طبیب شق و ی ر بمیرد / چه غم ز تلخی صبر است جان نو و نخاع
ببین لب بساط تماشا کریم تا مستم / چه میکنند اهل نیکوان و مرگ شجاع
برسوم نو بمهد مهرو ماه حوران / هزار بار بکویم بعتب کم ازراه و شماع
بی خرد بی انجام کار ما ز شند / آن دنیا که نا یاب و قحط بود متاع
ز ... کرچه با بس خاک لب روحی نشست / ضمیر غایت ابدال لب از جماع

تو قدر ذره نظیری چه دانی از خورشید
که دیده تو ضعیف است از تمیز شعاع

ز از دنیر نیر زرح پرده بر ابدا جح نزیغ / حال ما شهره با شرغزل ساحت دریغ

عشق از آن روز که آتش فشانم زد | به جانم میم دل سوخته نواخت دریغ
جوهر جوش ما در ته زنگار بماند | آنکه آیینه من ساخت بپرداخت دریغ
کیمیاگر که مس حیله از زر کرد بند | قلب ما را زر اکسیر چو بگداخت دریغ
عقل ما پیر شد و حسن تهیدست بماند | دیر در معرکه عشق علم تاخت
پی سکندر به لب چشمه حیوان آورد | خیمه بر لب آن چشمه سراپا …
شرح بیچارگی کلک قضا می گفتم | شاه غیرت … عذر آخت
گفتمش مرد و … عمر برد بند | چرخ کج باز … علیا … دریغ

تو نظیری ز فلک آمده بودی چو مسیح
باز نپرسی عشقی و کس قدر تو نشناخت دریغ

تو این کشاده کز جهان دارم فکر مناف | امید هست که عقل برآید از آن …
نور رخ ما رکیم … | تو هر کجا بنشینی … الصاف
هزار شهید … کاف ارشاد | ایام … دوش …
ز علم و زهد و ورع بوی … آید | حکایت … که از خود شنوی …
جمال … حسن و … صفا دارد | تراکه حسن و … از جمال …
شجاعتی که برای … | اگر …
تراچه چیز که تو بی وصف … | جهلیت شرع اگر تیغ می نهد …
کی این جماعت جاهل … شناس شوند | که در امور خلاف …
نه عارض هست که از حسد نظیری را | چگونه هست تو اقلیم را …
ز لطف … شاه دیدیم … | چه حیرت است اگر جوهری شود حراف

ام افی

در ایضا رساله

رفیق بر بکند وره بو کام رفیق | ز آداب ز غم آزاد هیچ چو عشق
عجب جوی تو درت از دو الکون عالم | سبالکان مجرد و بد خدا توفیق
دلم به جای ز رنجد … | اگر … عظیم … اگر بحر عمیق
براه آمدم از جهد بر طریق عشق | ز کوه کی نشدم آشنا به هیچ طریق
بیا و هر چه بخرد دین … عارف | که بی دلایل و اعجاز کرده ام تصدیق
ز صد کرد کی … ز لغت | بسی بکد احتشم و … از خیال دقیق
تو می بکام دگر کن که … | به از شراب … بود … عتیق
کسی که خوا… سکر … | ز کار … که افتاد و کار در تعویق
… معلومات | که جمع … اجزای کل … تفریق
تو می … نظر … طبع | مجاز می برد آخر بجانب تحقیق
به علمی … جهان عمر بکیر | که در … روز … شفیق

ای … باین سیاس … دوران …
… نظیری … رحیق

تمکین دارم … | برون … خط سوادی … جلال
… وحشی پایی در رکاب کنند | … باز … دستش از قزاک
… تیره شد … | … نه هزار …
… نشسته … کشاد | طفیلیان … نولاک
… خرد … طلاق دهم | اگر … دختر … تاک

بگریه دیده ز آلودگی فرو شویم — که پاک گر شوی اندر جریده پاک
فریب نغمه و ساغر خورم مغان دیده — تعلل مطرب و ساقی ز رند چالاک
علاقه در سر طره تو آشفته — کند ز حجاب چهره تو آشناک
چه تهمتی است که در تشنه محبت ما — که از تو خنده آب رحمی و ما ندارز باک

ازین نشاط که در خاطر نظیری را
عجب نباشد اگر گل برویدش از خاک

ولہ ایضاً

بهر حجاب که حق محبت جمال — ز هر حجاب که دو کون مالامال
تیر از وی او جو سنجید بند — تشنه را چه قدر تو جرعه مقال
می بود در شریعت تو حرام — خون ما در محبت تو حلال
رفت و در آن جام دیگری — ما نداریم جود و عطاش مثال
پیشتر قتل بود و قول بود — نیست قتل این زبان و حرف اقوال
جوی شیرین و قصر خسرو را — از بیابان بپرسش از ادلال
گریه بر او دران کشند آب — چون تر ابهار این زبان اطفال
غم ترکان چنین کند دلم — که طرب را در و نمایند کمال
در دیاری که بنگ حسنانند — هم قحط در فراخی سال
زین عطشها که در دل خاک — نزلال آتش تشنه طبع زلال

ست به عشق از نظیری پرس
تو علی حل نکرده این اشکال

منادی است

منادی است در آن کو که خون به دیده مستقبل — به عشق نیست زبان قاتلت اجر قتیل
نگاه برده مردان غیب دیده او — هنوز دیده نکرده بکرده دامن طویل
رسوم فقر و توکل در او نسبی نیست — نشسته ایم که خرما در او قند زنجبیل
با منظرات ببین آدم و تسلیم — که در نهاده گر بود غایت تعجیل
حجاب جاده موافق بهم ساخته اند — قبای سرو قصیر است قد سرو طویل
سعادت از لیرا علاج شود کرد — بمهر چهره به خون گسسته از نیل
به بر و بحر زمین فرصت اجابت نیست — بکار رعد جهان میرسد طبل رحیل
دمی به چار سیتبان عمر روشن داد — که رو غنیمت چراغ زنده در زنبیل
خوشی باغ گلستان طلب نه مزرع دو — وظیفه گر نشود وجهی غذا است کفیل
قدح کش و بچمن خلیج تماشا کن — لب ... تهلیل بکمین چرغ در

بجان مسیح نظیری اگر خدای خواهی
که بوی باغ و چمن بشنود به باغ خلیل

گشوده کرده نظیری جو احکام ... — گدای انبود ... در جمیل

ولہ ایضاً

بلغزش دست ... لدار عمل — اگر نقصی ... کار عمل
اگر خواهی ز همراهان ... — برهنه خرقه از هر خار
بقدر آنکه در سوزن ... — اگر از کارها تا عمل
بهر جرمی که دست ... — تو دست ... دامن هر خار
اگر عاشق شوی ... — مکردان سبحه و زنار عمل

ته کیسه‌ای بی ساز شکاف / که هر ساعت ازو دنبال سیل
نسیم آخر شمیمی می‌رساند / تو رفت و آمد از گلزار
انامل گو نی اطوار کرم کرد / خلیفه گو برس زین دار مگسل

نظیری خایف اندر مجالس
گره بر لب زن از گفتار مگسل

کتاب خوابند بوشید و شبهه شد معقول / نتیجه خاطرم سود مشغول
بیرون دل شهری درون ساحر عجیب / گنه نظر ز علامتکان بود مقبول
اندوان عزیز خوابها تیا تیدیم که ما / ادب نگاه بداریم در خروج و دخول
غم حوادث اگر هزار قصه درد / الم نگاه طلب کو چکی ملال کرده نزول
لطیفه نوامحی در دیار عشق است / که جاهلی شود از علم کودکی معزول
فقیه مدرسه خانقاه کم زرق است / گدایی میخانه کرده‌ایم قبول
متاع هر دو جهان را بیک نگاه کم / اگر از هزار تمنا یکی رسد بحصول
بلند شد سخن عشق گر نه معذورم / که نیز رهست گفت و جز نقد قبول

خوش است آشنا سد کی نظیری را
چه لازم است که معلوم گردد این مجهول

نهان شبی که بگرد نگاهی سوی دل / دیگر نسوی خویش ندیدیم روی دل
صاحب دلی بود که نصیبی ما دهد / کو سینه‌ای که ما نرسیدیم بوی دل
برمن نکرد مرحمتی پیر می‌فروش / تا بر نخرمش نشکستم سبوی دل
برخی گرفت فرش دل و دیده امینم / از عشقهای دیده بر بدم گلوی دل

اچیزلی

هرچند گریم از غم تو بیشتر شود / خالی نمی‌شود دلم از گفتگوی دل
هر گنجینه که بود زدیم بر آب / سر داده اند سیل محبت بجوی دل
گفتم شوم ملازم دل همت بکن / هر چند پیر شدم نرسیدم بکوی دل
یاری که دستگیر نگاهی کنیم کجاست / در هر غمم تو کند حب دعوی

بنشین که راه حق نظیری دو دو غمی
یکی آرزو کنند هزار آرزوی دل

ما حال خویش پیش دلی باز گفته‌ایم / روز فراق را شب یلدا نوشته‌ایم
قاصد نبود شرح گله خود نوشته‌ایم / عرض هزار گونه نمار نوشته‌ایم
شیرین‌تر از حکایت فرهاد قصه / تاریخ روزگار سر ابا نوشته‌ایم
روی نکو معاینه عمر تو تهنیت / آن نسخه از علاج مسیحا نوشته‌ایم
تحقیق حال ما زنگه مستوران بود / حرفی ز حال خویش بسیما
بر ما مسلم است که منشور راستی / بس از کون ترا از خط ترسا
خط او ساله که معشوقه نگیره ام / در سی صلاح ما بهمین جا نوشته‌ایم

هر جا دو بیتی که کلک نظیری نوده است
خود کرده انتخاب طاق دل خود دار نوشته‌ایم

شکر نقصانی داشت چو طی ازمانی افتاده‌ایم / نخ ارزان بود کالا از میان افتاده‌ایم
از کف سررشته گفتار بیرون رفته است / هر گره زان طول گشته‌ایم بر زبان افتاده‌ایم
تا نگه از کعبه برکشید و چاهی ز بیم / هرکجا ره شد نمود از کف عنان
راهبر والی کالا بود در بیابانی / در میان جاده بار کاروان افتاده‌ایم

ساقی نوعی چه به کارم که معلوم شد | گی ضمیر را حجاب [illegible] اعراض هستم
بات اندازی فضای نظر شد در چمن | پی رو بیگانی چو خندیکی [illegible] هستم
طعم حنظل العادت است کردم در مذاق | من که شکر راز تلخی از دهان
شمع را کشتم چرا مستور هر محفل شدی | کف از بالا الطاف آسمان

در پناه گریه محرم نظیری بوده‌ام
جبه خالی کرد بهر دشمن کلان [illegible]

همیشه خار دیده بود کار با سوار می‌بستم | دل و دستم بسود و خویش را برکار
[illegible] خدا انه عمر قسم بود [illegible] | با فسون خویش را [illegible] یاری
بگو [illegible] کلک [illegible] شد روزی | همیشه خویش را چون سایه بر دیوار
اگر [illegible] سر علم [illegible] | [illegible] عصیان [illegible] استغفار
کسی [illegible] لذت [illegible] | گر انداز دل [illegible] سود [illegible] بازار
نمی افتاد [illegible] | گر از آغاز دست عقل دعوی دار
گر در [illegible] عمر [illegible] | [illegible] میشوم گر آن قدر [illegible]
نهال عمر [illegible] گردم [illegible] حاصل | [illegible] داد اگر این تکرار
نظیری از تمنا و طلب [illegible] | متاع جان [illegible] میشد [illegible] بازار

[illegible]

[illegible] ز من گر [illegible] | خرقه از [illegible] اگر [illegible] مسلمان هستم
معنی اخلاص [illegible] اعتقاد | چون نشینم [illegible] کار [illegible]
در [illegible] | نغمه سنج [illegible] از گلستان

[illegible] السلسل در حسن [illegible] | خضر جای چو [illegible] آراسته دامن هستم
چرخ گو [illegible] | گوشه آسوده دام آنکه زنجیر آن هستم
[illegible] دشمنی [illegible] | دشمن نامرد [illegible] مرد میدان
گر [illegible] فوج گلها [illegible] | [illegible]
[illegible] | سایه‌ام [illegible] کوی [illegible] جهان

گر بنکوهی نظیری هندویی هستم خوش گوار
کافر زنار بندم نی مسلمان هستم

هنر [illegible] | دلی پر [illegible] وفا [illegible]
[illegible] عزت [illegible] | خندیکی در نگاه [illegible] چشمی [illegible]
[illegible] | که نو پرورم و شاخ بلندی [illegible]
اگر مستم [illegible] | ز گل [illegible] هر شاخی هزاران [illegible]
زبان [illegible] عشق [illegible] | نجوان از چهره‌ام رازی [illegible]
[illegible] | اگر [illegible] افلاک آسمان

نظیری خوش دلت [illegible] عمر [illegible] داد و شد
درین سودا شریکم تا تو [illegible]

خواهم که تا آزادی دل [illegible] برآرم | این طرح [illegible] تیر [illegible] از دام برآرم
گر زین قفس [illegible] | چون کبک دری قهقهه از کام
زین گونه که ناوک [illegible] | صد بال و پرم [illegible] دام
ممنونم از این دل شکستان [illegible] | گر میوه خالی [illegible]

ای یار تعلق خود از آن تحمل فرو / گر شاخ اگر می شکست جام آرام
این دل که جگر گوشهٔ تیر تهمت / بهتر که خیالش نگر آشنا آرام

دل بر کنم از پای رخ خوابش نظیری
در شهر بلاد عهدی اگر نام برآرم

دهشت از صیدم کس پی کار نفرمی / خود دشمن کار کش تیر شکار ستم
مغز از وزد شمیم گشت سوز دشمنم / آه محنت دیده‌ام دهبار ای
خود بجان خویش مینخوشم چو صهبا دگر / زین حریفان اگر کسی همچون آیی
به که از من کم رسد رحمت تصدیر عشق / گر سکم از کوچه بی اعتباری
آگهی بخشت حالم نیفزد بنام / در سر [illegible] هوش یار
فصلها از سر گذشت با امید کی ابدام / گوش [illegible] نه امید وار
هرچه میگوید زبانم دیده کار تم / [illegible] از خانهٔ بی اعتباری
اشتها رو عاذلم ابرمید دارد / بباد داد وقت طلب در جان بسیاری

جوی سر و حشم چو گر از نظیری حسن
گر چه دارم سعت در بی ساری بستم

تا یکی خیمه چو گل بر گذرها ریزیم / عهد خوبی گذران نسیم و فریاد
حاصل مزرع دگر زد کان گنج / من غلط قرعه بود برانه آباد
هیچ از بی سود بلبل که دگر کاهی / بر جگر سوختگیهای جدا دادم
مست شو قم خون در نظر نشست / سر ز ساقی کشم دو جگر بیداد زنی

جام مرحت بد بل و خنده پیمانهٔ تی / جام غم گیرم و خود نوشم و خوش باد
شرح هجران تو بر مرغ گلستان خوانم / شانهٔ زلف تو بر طرهٔ شمشاد زنم
گر مقیمان چمن از نوشانم گویند / بو سه ها بر لب هم خنده و آزاد زنم
قلم عقل زبار بچه ساقی شکست / خنده بر هستی و سر خط استاد زنم

من دو رد بحری نظیری القباب
براه هیچ نه ره دم دو تن رها و دم

شب بخویش صبا بی سو نسیل دارم / خلوتی با صنم سنبل و گل دارم
عیشها سال ها دی بود با امرکه / صحبتی با دوستداران ابر بل
باد آن مستان که رجید بند از بیحال او / بهره کمتی از خرد با گل داشتم
پرتو اگر چشمانم کج افتاد چو ود / هر چه میپرسند در بردن تعاقل و ا
کارم از یک نرخمه آخر شد که ظاهر عشق / هر چه در جو هر ترقی و تنزل دا
عشق و مستی ردو تر ز بیم معصد / بس گیرها نازم تو نشته دربار بو گل
در همه کاری مسافر را کسلی بی چو / دیر از آن رفتم که در رخش دل

می شنیدم از نظیری غیبی شیر دوستها
کی چنین خون سوز دروای تحیل داشتم

کم با او به بد مستی سودای گردانم / ساقی تلخ بگویم که دل جای دگر
نظر کردو حجاب اتجاه که می دیدار منم / نهان از چشم ظاهر بین تماشای دگر
بروی عقل از نرم مرد عقل کار زرها را / که غیر از کار او بر من تقاضای دگر
نه انم با که در حرفم بمعنی معد از من / که با خود هر نفس آشوب و غوغای

حدیث طور از من پرس از محمل چه می‌پرسی
شتر کان ار سیر ابر بشارت کرده صحرا را
چه داند فهم کوته بال جولانگاه شوقم
خرد را نیست سودای من مجنون نگنجایی

که من بی پرتوی ... گرفتارم
که در هر قطره آتش‌ها دمیده ...
که او در راه گر رفت و من جای دگر
که او رای دگر گردید و من رای دگر

نظیری برتر از همت برآ در بوی مطلب را
که برتر از تمنا من تمنای دگر

گهی بر دوش سنبل گاه بر روی گل افشاندم
نی کلکم ز حسن روی گل مشغول بلبل شد
بهر بانگ و سرودی خاطرم آشفته می‌گردد
حدیث دام زلفی می‌کنم در دیده در دل‌ها
کرم صدبار سوزی با زبر دوش کردم

بسم با توانی تا کی خبرم کی دهم
مباد از طرف گلشن دور قسم روا کنم
کلکم گویی که از آه شد باد صبا
دلم را کار ز خود ... تبسم در دلها
نیم پروانه که کاوش سوختن دوست دارم

بجز دمی و نقد تقدیری حضرم کرده‌ای
چو در خاک شهیدان تو در روز جزا آیم

نفس دوستان گران تو فراوان کردم
هیچ اکسیر تا شر محبت نرسد
همه پا بسته نبود چو زرقی آید کار
نیم ساعت نکوید از توبه سوال ...
هر چه آموخته بودم همه از یاد برفت

جان نه بیجا نه بیجا ... که از زن ...
کفر آوردم و در عشق تو ایمان کردم
هر چه در کار زبان همه آلوده کردم
در مقامی که دل جمع پریشان کردم
سود چل ساله سودای تو نقصان

... پی نگار بوی خرد ...
همت آرایی غزل سحر نظیری ...
معانی ... بیاد نظر ... تش

سخن چند آنکه تحقیق تو توان کردم
بجد بحثی که ترا از حد دیوان کردم
طبیع اگر خاک نگار زیند نقش جان

خال از ان ترک که تبسم شکر شکنش
سوختن نظرش بردم و دیوان کردم

همیشه گریه تلخی و در آتشین دارم
بیاد و در رقم از احوال خویش ...
کسی که خانه بیجا نکی من نکرد
نه با کلکم نظیری ...
مراد دل ...
دلم رفیق سمندر مزاج ...
زد تیر یالت پیمانه عشق
بدست هر که شد جرعه ...
سرم بکار نظیری خرد نمی‌آید

شرح ... خود تسم ... دارم
که ابر در گره تخم در زمین دارم
... خوش دلش از زمانه ...
شکسته بالم و صیاد در کمین
خطا نمود و نام ... دارم
سموم غیرت ... دارم
حجابت از رخ ... دارم
ندیم میکده‌ام دل چرا غمین دارم
که داغ بندگی عشق در جبین دارم

خبر ز نسخه احوال کس نشش ندارم
... بهوا و هوس خنده ...
روشن شود از کاوش

هر که نظیری ... ندارم
صدا عیب ... ندارم
... ندارم

هر نوع که آید سخن عشق سرایم
صبر خود و قافیه اندیشه ندارم

چون خامه آشفته و ماهاکی ادب
پروای نوشتن ز دل آتش ندارم

زین بیش که دی زود بر کی دست فصاد
در یکی [illegible] که [illegible] ندارم

از من سخن عشق و جنون پرس نظیری
و زیرست دل و دین و سر کشش ندارم

رضا بتیغ کسی داده‌ام و اختیار کدام
چو دل بعشق تو هم دل که دام کدام

در این کمند که صد سر بحلقه دارد
بهای کشته چه و قیمت شکار

دو نیم گشته دل از کفر و دین میدانم
گزین دو پایه دل آید مرا انکار

چو چشم اعمی از نور هر چه کو دیدم
که قرب ذره چه و نسبت شرار

فلک ز غم بدو آسود [illegible]
که گشته طبع تو با بوی [illegible] الکار

زبس که مست رخ ساقیم نمی فهمم
که تاب طره چه و چشم پر خمار

فراز صبر نظیری بخشم او دادیم
ز عهد ما و تو [illegible] سست [illegible]

هر کجا ساخت عجب دایره کمال [illegible]
هر کجا نقطه شد اندر خطر پرگار

بوی یار من ازین سمت [illegible]
کلم از دست بگیرید که از کار

بس که [illegible] آسوده [illegible]
همچنان زیر پرش [illegible]

دل دیوانه من قابل زنجیر نبود
بشکنج سر زلف [illegible]

من دگر قوت پرواز ندارم [illegible]
کارش [illegible] صیاد ندانند که گرفتار

قیمت رخم [illegible] طلبکار نبود
نرخ کالا نشنیدم چه خریدار

کی

حسن در آتش [illegible] نظیری [illegible]
زانکه حرف سوخته بودم که خبر دارم

خود [illegible] کرده‌ایم
این [illegible] کرده‌ایم

گر روزگار [illegible]
خود را [illegible] کرده

زین دل که در وصال [illegible]
خرسندیم از [illegible]

بیصبرم آنچنان که بقدر کرشمه
جانی که [illegible] کرده

بیش خیال [illegible]
این [illegible]

شام فراق [illegible] داغ حسرت
هر صبح که روز وصل تو در جانم

از نسیم جرعه لطف نظیری چه بخود
این روز وصل بود که می شام کرده‌ایم

ما قلم در آتش [illegible] افکنده‌ایم
هر چه با آن [illegible] افکنده‌ایم

شب که در مستی [illegible]
جای غم شادی [illegible]

کوی جانان معمور [illegible]
[illegible]

ما گرفتاران [illegible]
[illegible]

بر سر انگشت [illegible]
طره مقصود [illegible]

چاشنی گیر [illegible] از دل [illegible]
ما [illegible] آتش از [illegible]

کفر و دین [illegible]
ما غلط [illegible]

بر شتابیم از [illegible]
ما که کشتی [illegible] سراب

از کرام الکاتبین مست نظیری کشم | در دو دیوان عمل در دست تو اکنون کنم

ردیف الف

دست در رطوبت آشفته زنی هم | باکاری گریبانی پر ز ناری
سر ز جان که مشهور جهانیم بعشق | تشنه هم آتش برقی بیا یاری
دور زده و خوش حال بود از خط | بر سر آنکه نشتر خاری ترا
گر صد سالک و حال لاله ... | دست در حلقه فتراک سوار
همه از شستی و زیبایی ... | بخیه طرف بر دوکار
گر چه افتند و گر ... | برتر از و محک وزن عیار

جا آتش نظیری رشد و زجا
حلقه بر در دل در تب یار تردام

از ما حذر که چهره بخوناب شسته ایم | شرم از دل و زبان هر دو بشسته ایم
از بکیا حدیث لطیف که آنهم دروغ بود | ای تب ز دفتر کله صد باب شسته
ابروز آب دیده نداره و ازکه دوش | غنچه که به ... لشکر بود
از رنگ و بوی ... باد و رانست | صد آرزوی کشته دریای آب
از عیش ما ... نظیری خبر کنیم | چون ... بخته ... آب

میکرده ند کوته رشته ... | حکایت بود بی پا یا هم ...
... بود از الف ... | تنک رفت از سخن با تکلف آشنا

دل

دوستی

در ره کامل کامران صد منزل کشت | لیس محتاج اکنون که ... کردم
خدا نیک حسنه توفیق ... | غزالم در نظر بسیار خوب آید خطا
شها دل را عوض ... | دیده ... غلط ...
شب خوش بود ... | شکایت بود بر لب ...
گر نیکو ... آن ابروی ... | اگر افسون ...
بهر کاری ... | که ...

زکوی یار چون من ... آید
نظیری ... صد کلاه از ...

من رند ره خانه خمار ... | مستی و طرب ...
مست آیم و دست ... | من ...
بیدار که ... | با او ...
نی ... | از راه ...
... | ...
... | من ...
در مردی ... | من گرمی و شیرینی بازار ...

خاموش ... که ...
یک نغمه بصد شاخ ...

در ... | دست دل ...

۱۰۶

ناله نغمه سرایان چمن بی اثر است — روشنی وام ز مهر گران کرده گلم
دلم از زمزمه طرف چمن نگشاید — گوش بر قهقهه دامن کهسار
رشته را این صفت از حلق مینا بخشند — تا رهم از سبحه برآید که زنار
ترسم از زود شکستن که در میکده هم بشکنند — کس از آن شیشه که می خورده‌ام اقرار
نیست با خشکی دریچه که ماهی — چوب هر نخل که هیمه نشود دار

یکبار از همه چه شد و نظیری در شود
در ارج هیچ هوشی هست که در کار کنم

هیچ عیب و هنرم که نگویم توام — اگر بد و جهانم که در خیال توام
میپوشد چشم ز عالم که از پریشانی — بود دیده نگر ز اثر از نگاه تو
بگرد کوی تو گردم نسیم در کاهم — بهیچ دل ننشینیم غبار راه تو
هزار زخم ستم خورده‌ام رسید نیم — نماند قوت رفتن صیدگاه توام
صور نگارده صدا فی ته پریشانم — که در سواد شب طره سیاه توام
کجاست هجر که انتقام جوی نشستم — که در حمایت مژگان کج نگاه تو

نظیری از که گذشتی گر آزادی
بگو ما ز سوخته شعله‌های آه توام

سوزن جبل از نحیه و پیوند گسستیم — از بهر دوست هنرمند بگسستیم
در عشق بکجائی رسیدیم که پیدا — عهد پدر و خاطر فرزند شکستیم
از بهر نهالی که نشاندیم بخاطر — بس شاخ و بر نخل برومند
حلقه بگوش از رخ عشق و جنونیم — در حلقه نسیان کمربند گسستیم

از خنده قند لعل عزیزان گله — صد بار من و تو بهم ایش قندم شکستیم
هرگاه شنیدیم ز طالعش چو — طرف کلهی بشکن او بند گسستیم
تا روز بمکیدیم سر انگشت ملامت — زان قند که از شب شکر خند
کفیم شادی مشتاق آلوده نظیری — لب خوش شده از خنده سوگند

وله ایضاً

شب در بیخانه زاهد وقتم بردم — کعبه دل سنگ آیه حلقه ناز بردم
طرف من مستی بخشش آن — بر نشد پیمانه‌ام هر چند بر کوثر
داشتم صاف — گفته بردم اعظم کر قسم تو به بر سر
فیض صحبت — تا که گل سبحه گرد انداختم ساغر
داشتم بر رنگ از اندوه — صیقل آینه از رویش گر
شمع محفل چه بود دود شوق — آتش افکندم بمجلس
همچو خورشید آتش — آب هر چند از نم مژگان
در رو قابل نظیری — آتشی آورده‌ام در عرصه محشر

وله ایضاً

ای برق های نور بکاشانه بردم — آتش بیا ستاره بر دانه برده‌ایم
بگرفته خواب و امید را — از جنس درد های تو افسانه
بابا اگر خدای کند دشمنی — از آشنا نیاید به بیگانه
ای کو شمال در خور ما از فراق — تا هم صدای تو دلیرانه
مستیم ای که تعجب کل — خنجر بخشم دست بیدوانه

اندیشه بیهوده چه سازم زبانها را نبود گمان — گر هیچ خاطری که نبود به او چه دانم

حیرتی بگو بپرس نظیری چه موجب
حسرت به دست تمنای سکاری دارم

چند بود دل آرزو را خاک غم بر سر کنم — آتشی را تا کی در زیر خاک گرم

چند بینم خوی لاله در سینه در درون — شعله را تا کی نگهبانی بیابد به دیر

زاریم کو یا اثر دارد که گوید غایتش — ناله تا کی در خواهم ناله دیگر

تا به بینم زهر چشمی را که با تو عاقبت — گر نتابد چشم را کام زندگانی تر

با دو چشم و نا امیدی کسی که مشتاق توام — مرغی که بر فرود وصلم ده باور

گر خبر از خاک سر کوی تو خیزد روز حشر — خاک صحرای قیامت را همه بر سر

عالمی امروز در عالم نظیری چون گریست
وای اگر فردا حیله در صف محشر کند

زین غمم نه گریه آید و نه نالم — سحر هم عاجزم در حال تنگ عقل اگر تا سحر

غایب تنگ است ای نظیر از باد درد — مثل آن نسیم کز رایحه فرو

آن بلبل نغمه بهارم که انتظار — در آشیانم کوته پر بال و پر

بد خوی خانه زادم و منعم در خدمتم — معذورم از آن که یکبار سر

پیدا نشود که هر چه مرا زان است — فردا که رخ خویش از آن کوی دار

با سفال آن سنگ کوزه انگار آب — مستی همیشه هدیه جام دگر کشم

چند از مروز هوش نظیری به روز وصل
کیش جان را همه باش به پیش نظر کشم

امروز طالب از غم خود دو بهم زدم — حاجی قیس کز غم تو بر هم بر زدم

ابله اختیم بر دوش دل هر از گم — غیر از دو دستش با حبس غم برگم

میسازم از خدمت عاشقی سکم — بیست از بهار نقش و فاکم برکم

چند ره بود ار دستم زار آن که آرزو — با آنکه جهان زیبا نبرد از بهم عمر تلخ

بازم با پیش دل که هم علم بجستم — لاف عشق از نسبت کردم

امروز ز حسرت نظیری چو اختیم
آسوده ام که دست بر هم زدم

ضبط حرفی میکنم از گلی بها مسموم — شکوه درد آن که دو دارم که کمان مسموم

با من شب با دل خود بیدار دوست هم تو جان — پس که از روز وداع جدایی ای دو

جای شیون دود آه اندیشه در نیم گم — بسکه از سوز درون بر لب فغان

خواستم شمعی که از روی سیاهم شست تر در راه شود — داده چه در دستم که از رخ خانمان

مهربانان زود رفت چشم را باد — پیکان هم کشته دم از من آن

در نخود دی کمی که از روی درد باد — از لب تمنا از دل ها زبان میکردم

از نکو می الله نظیری نازم مرغ نکهت
عجب کو بهای آن آتش می کردم

خال دیگر بر سر از هم کاری میکنم — در دست دل میگیرم و در نوبه غم میکنم

در تن از اسودگی خون نابه دل به یک رشته — بینیکی فرشته الهی هم

سیم سیم زمین ای دود ماکان اللذین — مهر از افلاک و تا شیر از دعا کم

در دو دل الذت بین نکسر گرد درد — از انکه دورت سوز را با آنکه هم

جز رقیبی نمی آید ... | ز بحر ... حیات ...
سنگها را در دل کرده ... | خنده از بیغیرتی بر اهل عالم

وصل را خواهم نظیری طوق ... بنهاد
ور دست دل در گردن شوخی ... میکنم

میروم زین جهان ... محبت ... | بس که با من ... کشتی ...
کرده شیرین اشکها ... | عیب و ... اهل حجب ...
... از دود ... | میپرم ... خیال ... بحر ...
حالتی دارم ... | گر بجنت خوانندم رضوان ...
از حجاب ... نظیری از ... | بخیها بر دیده از اشک ندامت

وله ایضاً

باز از جرم ... شکایت ... رحیم | گفته ام ... بدر ... تم
تا ز من ... دارد ... منت | در دل خود ... دور ...
گرچه در ظاهر دلم اظهار ... میکند | لنگیت ... بر ... عالم
میتواند خط ... دل ... | با هوس ... دارد ...
عالمی از رحمتش ... | از نکوخواهان دگر ... بیشتم
من که جانم ... اشک ... | انچنین دانم ... از دل ...

نیست ... نظیری گر ... میکنم
... تا گردن ... ادم

... سخنان ... | ... نغمه از ...
... شد ... | ... زیر ...
دگر در شهر از مستی ... | بیا با ... دوستی ...
... | که بهر خویش ...
... | ... شد ...
... | ... شکست ...
... | غم ... خواهم ...

... خود ...
لب ...

ای روی تو پروانه ... | خود را ...
مطرب ... غزلی ... | از کرم ...
... | گر ... نظر ...
... از مهر و محبت ... | ...
... | فصلی ...
... صبح ... | خنده ...

مشغول ... دادی ...
تا چند شوی ...

ما ... خبر ... | ...
در تماشای تو ... | که ز ... دیدار تو ...

مهر لب چو نگرستم ... [illegible] | گر سرشته ... [illegible]

سرمه در دیده دل تا گشت لطف | گر سراپا بی شود دیده بینا نشوم

گذر بود حسن گل و خوبی | که شمامت که مشغول تماشا نشوم

ابتلاهای عزیزان همه زان که | غرض ما مهلت ... روز ... [illegible]

نقش ... [illegible] | تا فکر ... هر عرض تمنا

نزد دو خامه التکلیف ... [illegible] | تا چو سودای جنون ... [illegible]

همت خاک در ... [illegible] | ما ندانیم چه نرخیم که بالا

... [illegible] که در ... [illegible] | کان ... [illegible] که بیعانه سودا

در محبت دل و دین با همه اول درست
ما نظیری ز تو خرسند به پنهان نشوم

ساقی علاجی ... [illegible] کار ... [illegible] | دامان غم فراخت ... [illegible]

ما دو ... در این شهر چون ... [illegible] | دو را عزیز کردی ... [illegible]

از او خاطران ... [illegible] | که غم گران ... [illegible] دل

بی کیمیای مستی تبدیل غم ... [illegible] | یا می حلال فرما یا غم ... [illegible]

هرچند بی نهایتم ... [illegible] | قربان سر ... [illegible] برگردا

بی تو تلخ کامی ... [illegible] | تا ... [illegible]

حکم شراب و شاهد ... [illegible]
... [illegible] دستور ... [illegible]

چند خارج از ... [illegible] | همچو خون مرده زیر پوست ... [illegible]

لوشی

... [illegible] | ... [illegible] دیدار ... [illegible]

قومی از ... [illegible] | در بس ... [illegible] شیرین ... [illegible]

دیده ... [illegible] | با چنین ... [illegible]

... [illegible] مجلس با چراغ ... [illegible] | با ... [illegible] از خانه همسایه ... [illegible]

تا سحر ... [illegible] | همچو گل ... [illegible]

... [illegible] نظیری ... [illegible]
با ... شمع ... [illegible]

صد غم ز غم ... [illegible] | صد غصه شمع ... [illegible]

گرد ز شیخ ... [illegible] | در چین ابروی تو ... [illegible]

تسبیح و سجده ... [illegible] | خاک مراد بخش ... [illegible]

پرداخت ... [illegible] | با ... [illegible] اعتقاد ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] شراب ... [illegible] | جامی ... [illegible]

چندی به حیله رفت نظیری ... [illegible]
هرگز ... [illegible] نبود ... [illegible]

از گلستان گل ... [illegible] | عید ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible] کار

... [illegible] | صد گره در کار ... [illegible]

۱۱۰

ز رقص در باغ محبت ... / بر شاخه ... در ها رو ...

مستی ما را چه در اندازه ... / وانکه از منبع نه بسیار آمده

اندر اندر اندیم ... را / مایه زنگار در نگار آمده

در زین حقیقه و کونه کرده ... / بر سر انگشت زن گل خار آمده

از نظیری سنگ ستان آمده
و رقص طوطی بگفتار آمده

صد غم ز غم ... تا ... / صد عطس تیغ تیز کند در غا دگر

گردد ز شیخ و برهمن کار بسته ... / در چین ابروی گره ... کی

تسبیح و سجاده از گل منخانه ... / خاکی مراد بخش ... آرزو مراد

وایضا له

بشنو ز الطاف دلنوازی ... حرام ... / کلم را خود سرشت عشق ...

عنایتهای پنهانش ... معاد ... / بجز از دیگری یوسف که ...

خیال او لیالی ... ز ... / الصید شمشیر نتوان ...

نحس شور ... می آید ... / زرش بی ... آن روز ...

بهاری از سر ... / همان خاکم که ...

تقاضا بر تقاضا چون ... / در هفت آسمان از عشق ...

ز دیگر گشتگان ... / که در روز جزا مظلوم تر ...

همچو هر کس ... / مرد اهوی صحرایی که ...

... نظیری ... /
بمردم تا کمی آزار دل خواهد ازین

میدود حاجت ... خواهش ... / همت ... آید به استقبال من

صد ز عزت ... / تا ز چنبر ... عشق بلند اقبال من

غرقی دارم که ... / صد گره در کار رحمت ... از اعمال

شوق در رقص ... / عشق می بخشد ز ... از وبال

سر معنی ... / خامه ... حال من

گر چه ناخوشتر ... / خوشتر از ... حال

روزگارم ... / ... حال من

وله ایضا

چه خوش شد از دو یک دل ... / همی گذشت کعیش ...

گهی از نیاز پنهان نظری ... / گهی از عتاب ظاهر گله ...

اثر عتاب ... دل ... / ببهانه‌ای ... بهانه ساز کردن

نه چنان گرفته جا ... / که توان تراز جان ...

بود ار ... / بجز از دعای جانت ...

ز خمار می ندارم سر رگ ... / دل و خاطر پریشان نتوان نماز

تو گویا شدی چو کردی که حاجتی نظیری
بجز اینکه واجب آید ز تو اقرار کردن

بدل نگاه دارم گله‌های بی‌حساب از تو / نگه کرده‌ام بعمد و دارم گم شکایت از تو

بهزار جان سپارم که جفا سطرهای تو / شده شاد امیر دیگر دل من خراب از تو

سحری که کس من خماری بکجا روم / دل پر شکایت از غم لب پر گلایه از تو

تو کشیده‌ای کمان و دل او جای سلم / تو بر حرم آشتی کن من و دل ولایت

ز رقیب اگر ترا بکنم چه چاره دارم / که بجز من اگر کردم نه بسد حمایت

به از این مستیوان شده نقد از دل / که و خرابات ارش کرم دعایت

دم مرگ شد نظیری ز خماش دل کن / که بر در حشر حرفی نکند شراب از تو

وله ایضا

دیوانه‌ام ز خانه زنجیر وحش برآمده / طوفانیم از شور براتش برآمده

آن صید عاجزم که ز تاثیر کوهی من / تیر و کمان شکسته ز ترکش برآمده

هرگز نبوده کام ازلی غم / صحبت بمیر سکنه ام خوش برآمده

برکش اخر من نیست نقطه / زین نقشها که هیچ مشعش برآمده

با دیده برگ گل بیرا ز سنگ طعنه ام / در کوچه که طبع خفاکش برآمده

با دل شکسته خاطر سلطان خرم / گز خانه ام خم می بعیش برآمده

من در بسم انجمن شراب نظیری حقوق / دیوانه رشته پری وش برآمده

کلیت این از دی عنای کجلان آمده / گرده بهر کس نقل بر نوش بازآمده

در صفا چون صحن ازتازه روی تو آمده / صد گلستان سنبل و گل درگر آمده

دمبدم مگیرد دار نظاره عالم / چشم تو با نصیب بردیدار حیران آمده

خلق در نظاره چو از ارو خواب خوش / روز کار ما ز ستمها پریشان آمده

دوستان نوامیخواشد ولی کریان / من بخون زدم و در اشک کجی هوس

همچو ابر از کوهسار علم سرزده / همچو کوه نه از اشکهای سیل بهاران

سوی جو دار زراه بخشش یار کرام / کمین نهم بپاداشش بعد نسیان آمده

کوششم بی مزد منت جستن ... / کار خویشم از زبان خویش تاوان آمده

شکر نیست نظیری بار در عرب بی‌چاره / زین سفر بار کم سود بهر صد نقصان آمده

در بند تور بخیر گرفتار شکسته / زندان شده صدر خنده و دیوار شکسته

از بسکه عنان بجدا راه چو بکام / خار ره در دیده خونبار شکسته

زین بیش شکر خنده حلاوت نفرو شد / طوطیم ز شکر پر شعار شکسته

صد قافله بار کشود چو جلم بار / سودای ترا رونق بازار شکسته

بیرون کنم از تن نشتر حسن عیش / آتش خار که در سینه افکار شکسته

بی جامه کنم پاره سینه کم خاک / دیریست دل و دست از کار شکسته

دلخسته ز بیمار کی چاره کرانم / از دیده طلسمان دل بیمار شکسته

بیمانه بپایان تو از هند عزران / اندک شده پیمانه و بسیار شکسته

و الیضا

فکر و غم را بر کجا مردم نباشاد / با تو تماشا دیدیم ما را فاخر از آزاد

هر گرا جانان کند تا بر عمار او کی / خورستان کشته خود را مبارک باد

دور از آن در مرده‌ام کی مسکین قاصدم
شور و غوغا بیش شد از بند و زنجیر ای پدر
سر نمی تابد دل از عاشقی سوزد بدم
عاجز انیم از دیار خود سابقی

در همه وقت سخن دعا گفتم
ترک غمخواری این مجنون ما در راه
کرده و ز پیای خراج کشور آباد
عجز ما شب نگوییم ما را داد داد

یار می آید نظیری زندگی از بهر چیست
دیده بگشا صبر دارم جان نقش […] دوره

در هیچ مقامم نگذارد که بدر رنگی
بالاتر از این طور تجلی چه می خواهی
شوق تو ز غماز […] بکوی […] براد
یوسف صفتان در زندان بوارند
صد حکایت در ایمان از آن عشوه گری
لب خیر کنی ملک دار جشن ره آمد
زان لطف عقلی بکشیدیم کبر هر گز

از بوی بسوی ببرد از رنگ بر
وارد همین کوی دگرم سر سنگی
بی معجز دیگر کفش نه شهی و نه بیگی
دستار تجلی بر سر طره بجنگی
صد ورع ز قرآن و ز ان غمزه چه تنگی
ابروی کش دوبس کج و نه چنگی
الکوده نکرده ایم لب از شهد و شکر تنگی

یکرنگ صف با همه کس نیست نظیری
نه حیله روباهی نه خوی پلنگی

دگر چه دارد ای دل سرگرانی داری
درنیج یار چشم غریب می آی
چه غم که در طلب دیده ام غبار گرفت

که یکدو روز شد آتش تیز پا داری
نه آن دلی تو دلا که ناک آشنا داری
اگر تو دیدنی چهره توتیا داری

چو کی

چو مس در آتش سعی طلب کرد احرام
نشاط هر که در و خوشدلی بکوری
صفیر ناله جانسوز از آسمان گذشت

بجنبش تو که حسنی چو کیمیا داری
برای یکنظرم زینهار هوا داری
تو شاخ گل همه مرغان خوش نوا

بعید نیست نظیری کمین فرصت کن
که دام بر گذرگاه همای داری

چند بیخود در دعا کی در […] مدد کسی
چند دل در رهگذر از فریب جان بلب
دل عشق تو […] شنیده ام
در تیغ زدی داده ام […]
خنده در خونم گشتی ای شوخ کافر شم
گر نماند بند بر باز دو در سر آشوبم

جان ده و بر اشک ها رودی […] کسی
منتظر استاده باشد تا که فریاد
این […] غارت جان […]
گر مسلمانی بر وسم و دیده بگشای کسی
صبر کن چندانکه کیمیا […] بیاید
مهربانی […]

می کشند امروز با فردا نظیری سنگ تو
جان من تا چند از غیرت جگر خا[…]

خلوتی خواهم سودای کی راحت کسی
ز کلم خار ربا […] افسوس که […]
شعله از […] بالی پر پروانه نکرد
غم و اندیشه مرا ز دود آرد […]
بس تنگ حوصله ام دست دلی نخواهم
ممکن نکند ز […] دنیا […]

دم گرمی که چراغی نفروزد در کسی
پر و بالی که گریزم ز شکار قفسی
آنچه از لطف کند شهد […] مگسی
پای رجا تر از این […] جرسی
که بگیرم ز فغان دامن فریاد رسی
همه درد جلوه و ساعت […] نکسی

لاف سربازی با تو لیطری غلط است
چون تو بر چهره نداری ز غبار خرسی

نیست مشاطه گلبن طرازش حاجت روی
غنچه ام گل در گلو دارد بهار از روی
مشتری کو ره کن دو لال که در باغ فلک
کار ما را نه ازین نحسی [illegible] خواهد گشاد
برسر کوی ترقی خود نمایان گشتیم
نغمه سنجیده میگویند این ابیات را که

عشق اگر خواهد برد بیاد سفال حبشی
خنده کافیست [illegible] غم را ز صبح زنگی
خلق اگر خوب خواهد کرد سپید حبشی
عشق اگر مردن [illegible] نوی عربی
گر قدم برتر نهد از پایه خود همی
می نشان در دارو نه فراس رقیبی

بر کنم از تحفه معدرش نظری آتشین
گر بیاید تا دو دستی بر نقابم رعنبی

وله [illegible]

ای از تو همه نگاه پر خاک گوری
هر کس مشغلی بعقل خود می آرد
رنسیا از تو دهر لطافت [illegible]
نوروز دولت در [illegible] شوی

وایضا

نور تو بقدر روزن سینه ماست
دل عکس پذیر آنچه روشن داری
وصل تو بقدر وسع گنجینه ماست
دیدار بانداز آئینه ماست

وایضا

شب مست ز خانقه برون بردم
تا در بغل و از کوی برد بند

گفته

گفتند بسوی دوست از [illegible]
ور راه جوابش [illegible]
دیدار بانداز آئینه است

وله

از دوست مبادت انتظار گیت
لیکن تو ما هیچ ندا گردن گیت
کاین می بردت بجانب گنج دوست
پنهان طلبی اگر از جانب دوست

وله

آن کس که ماتم زده گیسی [illegible]
این پرده نشین کیست که [illegible]
صد مرحله ام [illegible] آرد
با صد طلبم بخانه خویش آورد

وله

طی اقلیم جهد در پرواز شد
هر چند که بر کعبه [illegible] زنار
کارم ز طواف و سعی بسیار شد
این رشته گنوم از میان زنار

وله

دنبال دو خاطر خود ای [illegible]
صد پرده دریدم ز خود و نهان [illegible]
بی زحمت ره آنکه پای خود دم
صد مرحله پیمایم و در جای خودم

وله

صد فکر از تن [illegible] برآید
با این دو [illegible]
صد سهو سر از عبادتم بر آرد
غسال مگر [illegible] بردارد

وله

صد ره شده ام [illegible] خویش
یک رشته [illegible]

وله

٤

می یا زجا بنده ام ز بدخویی خویش … با خویش نشسته ام به بدگویی خویش

وایضا

از سینه رمیدن نفس برد نکیب … آزادی یک مرغ قفس برد نکیب
از من بهزار بال و پر بگریزد … گر جان داند که با چه کس برد نکیب

وایضا

حالی دارم که دیدنی نا دیدنی شود … طبعی که لب بسته نا پسندیده گردد
آن راکه دل و دماغ شوریده شود … بینایی و دیدن پرده دیدن

وایضا

نسبی که بخشش شود در احباب آید … مطرب بزند نغمه و در تاب آید
بینی با دار شود دم عجب … غم طبع مرا آشفته در آب

وایضا

طبعی عوض خوردن خوشیان دارم … اما چو پایی شیشه گشیان دارم
بس ساده ضمیر دارد و گر آینه ریست … این آینه در نماز زرتشتیان

وایضا

طوفان شده و نبرده ام با بی رسید … گشتم تر تیغ بحالی رسید
سوز و عطشم اگر چه از سایه ایست … هرگز قدمم با جشنی رسید

وایضا

کی شیفته من شاد بالی بر جات … یا جمعه من بزم نشاطی آرات
خوش که ایام بهر احد دوری … تا شنبه و جمعه است این عمر

التی

آتش خوردم و فرحت ملامی سوزم … برداده نشسته بکس جوان فروشم
چون خشندم و ساقی از کرک شیشه … جز بر جگر کباب مهمان سوزم

وله

نه حوصله ام که جرعه در ستم دارد … نه خوش بکسی که فاقه زیر دستم دارد
من آنهمه مطلقم که مستی و خمار … بیجا نشوند هیچ بند و بستم دارد

وله

سیلاب بنا کم اثر از تعمیر برد … شور بلا که گیم که گفتگو میبرد
کو ز بد کردم توبه بسودای کسی … می بر سر می لب سبو می گیرم

وله

می آمد و صد سپاه بازار حال … جولان زن پرچش ساکنش ملال
بر وی بهین کشور از جنون بگذر … یک جلوه عالم از پری ملال

وله

صحبت روز وش گلستانی آمد … برخیز که نشک در معانی آمد
این شاله مرعای بحر شعاع معیت … گر بید از آن کهکشانی آمد

وله

برخیز که عشق از کرامات است … ور ناز که بر جوانه وری غم است
با عشق تقاضای جان و دانی … از چشمه خضر از دم سبزه بهشت

وله

گفتی نظیری نظر کوته را … تو ز ادراک شکسته ناسی چه را

ای فرد و تو در شب بیکران ... / الحق بسی الصباح ... در ...

وله

کم جو که نعمت ... پایمین / بنشین که ... از ...

آهسته که راه ... / و ... نخوری ... سایه

وله

چون طایر باد از قفس ازادم / دوران کرهی تیز ... که ...

تاری کمند ... / در دام کسی ... کرده‌ام

وله

آشفته مجلس تو جانت ... / بیگانه نه هیچ آشنا ...

آنجا که ... / مشتاق ... کام از ...

وله

هر چند که ... / ... چه ...

چه ... اگر ... / ... گوشه خاطری که ...

وله

هر کوی تو ... / ... تا ...

... / ... که خریدار

وله

دل از غم سرو ... / راحت ... عوض ...

هر دارو ... که ... / ... در بهار ...

و ایضاً

گر دوری ... دارم / از ... هزار ... دارم

... که ... / هر گوشه که مخلیست ... دارم

وله

دریا به ... / ...

با رتبه ... / آنجا که ...

ایضاً

در کوی ... خاکی نشستم ایام / هر روز ... آمدیشانم

صد قافله ... آمد ... / صد ... سلام

[illegible]

از حسرت ... / در کام دلم ...

... / ...

ایضاً

... که بینوا ... / دل کنده ز خویش ...

... / می‌دانستم که از کجا ...

وله

صد نعل ... / دل کنده ز خویش ...

هر چه ... / ...

اهلی ز بیان بسکه سخن چون آمد — بود آنهم بهزار رنگ بیرون آمد
یکذره صفای دل اگر یافت نشود — از زر بهزار رنگ بیرون آمد

وله

هر شب ز خیال دیده ام گوهر گشت — هر ره ز بن دیده وطن یابد گرد
رخ دوست که لب تشنه بیارم خاک — زین چشمه که هر صبح آب آرد

وله

در قرب بقصد بلا همیشه باید بود — پروانه خوی آتش باید بود
تسلیم بجای نظر باید شد — سر بر کف و جای در آتش باید

وله

یا دیده مکتبات جگر سوز کند — گر سرمه بکحل غبرت افروز کند
از کوته چشم اندکی چند — ز سرمه که عنایتم بدآموز کند

وله

از می لبش آتشی فراوان رود — از آب کشنده شکر آورد و برون
خورشید ستاره بر فراز آید — تا از شب باز که بهر آورد و برون

وله

پیرایه حسن از آن جفا جو شکست — تیر مژه بر کمان ابرو نشکست
بر قصد دلم خدنگ باکی را — چندانکه کشید بر که بازو نشکست

وله

هر سبزه من از رخ مهی گاشته — با طبع گل از زخم ار استه

چون شعله آتشی که در ... — سرکش تر و خانه سوز بر خاسته

وله ایضا

شد در دو حواله از ازل برش ها — عشاق کشند دام از جگر ها
بر گردن چون توی گرانی صیب — گردد ز تو خون شب در اردن ها

وله ایضا

چون شمع تنت ز آتش خجل گردد — بدید بیش که خانه دل گرد
قربان شومت این غباری — گویا فتاد از هوای منزل گردم

وله ایضا

از ضعف تنت رونق آن همه کس — در درد تو خسته ... همه
تمکین ز علامت تو بنیاد نیست — پیوند بجان تست جان همه

وله ایضا

درد سر و گردن تو جز من نیست — اندوه تو صیقل دل ... کس
گردون دو سری کشیدن عجب — ناموس ... بر گردن ...

وله ایضا

یکدم که زد در سر شبانی ... — صد عربده با دو دیشمانی دار
بر بستر غم هدا کرانم بسیاد — آن سر که بتاج دولت ارزانی

وله ایضا

گر دست تو بحرفت حال ... — بجوست که از دو کون ...
از صیت بخشش که در ... — از دست سخاوت ... لمحه ...

مرسوم رهی که قوت و خواسته شد / باطن بریاضت وی آراسته شد
هر ماه چو مرگ دشمنت در رسید / هر روز چو عمر حاسدت کاسته شد

وله ایضا

ارباب زمانه آفت دل باشند / چون موج سراب نقش باطل باشند
این کهنه سفینه‌های کار رسند / خوب خارهای ساحل باشند

وله ایضا

هرگز سر کج روی بدرگاه آید / هر چند نگاه آید بیگاه آید
از منجر سیوه که برراه آید / دستار ز هزار گرد کوتاه آید

وله ایضا

آن عشق که جمله عیشها راست کلید / نابود دو بار رسید صد بار رسید
بر قفل که نمود و دیوار کشید / هر غلیک که تا نشست بر بام رسید

وله ایضا

فردا که دو زخ به تشنگی آب خواهد / نه گرمی بازار شوقی خواهد
پروانه ز شعله بال در خواهد / نه معشوقی نه عاشقی خواهد

وله ایضا

یک عمر که چو تیر کمانی دیدم / یکمرتبه حرف خوش نهانی بردم
صدق قلعه شهید بر ملک است / با مرده جا که دست و پا بی بردم

وله ایضا

عاشق که طریق عشق آموزد / چون شعله ز پا تا به سر افروزد

دل شمع صفت زنده بود از عشقش / میمیرد اگر دمی نسوزد ز تبش

وله

ای دل ز سفر نگفته بسود آوردی / در عشق چه حرف دلنواز آوردی
تا در ره وصل صد تماشا نکنی / با دوستی کجا بر دراز آوردی

وله

چشم تو بلا بلا به هم داده / و ز دلت گرمی کام داده
بستند ره کاتم از هر طرفی / وانگه ز سر نگری خود را هم داد

وله

دریا دید و ز تو عیب آرد / راهی که رسد بدوست براه دگر
احرام و طواف کعبه دور است / کفار که ز راه دیر گرد دیگر است

وله

اندر ره دوست همه جا گردیدم / با هیچ نگاه آشنا گردیدم
بتخانه و کعبه هم مقصد رسانم / ره با دوری ندارد واگردیدم

وله

از کعبه بدر برابد کنش می آیم / و ز خاک سبوی طلعه عشق می آیم
گوئی که بر آتش فتاده آبی / کر حشت بزم المفلس می آیم

وله

تا خوش ز ردی نقش رومی ازار / نور تخم فتاده اندر کم و کاست
آرایش ظاهر ز رخ باطن تو شاید / بر آینه آب زنگی فرزند است

بی پرده چرا ز ما [illegible]
ما را ز زبان [illegible] خویش
از [illegible] زمانه کاری نخواهد
در غیبت [illegible] حضور [illegible]
عمارتی که [illegible] عادت [illegible]
در قرب کس اعتباری نتواند

[illegible] هر کار [illegible]
در [illegible] عیار من نخواهد

بی باده [illegible] دل
[illegible] انکه [illegible]
بی خانه و [illegible] زیر دستم دارد
کی [illegible] سپهر [illegible] دارد

[illegible] عاقلم آن [illegible]
با غمزه [illegible]
[illegible] سیاست [illegible]
صد عقده [illegible] از [illegible]

[illegible] امید میکرد [illegible]
دیدم که سر از کوی که [illegible] آرد
خاک [illegible]
با [illegible] سر [illegible] دل [illegible]

در هجر تو [illegible]
گر بی تو بکام دل [illegible]
منظور [illegible] دیده [illegible]
یا رب [illegible]

بی چهره [illegible] از کوی [illegible]
لب [illegible] یار از [illegible]

نازنم

[illegible] کل [illegible]
یکبار [illegible]

[illegible]

[illegible] می کشته [illegible]
[illegible]

[illegible]

از بس [illegible] که [illegible]
[illegible]

در [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] داد
[illegible] داد

[illegible]
[illegible]

از دیده من گر برسی شرح خوش	آن سرم که گلشن خون [illegible]
[illegible] بر در دلستان عمر او	[illegible] خانه عمران [illegible]
[illegible]	
صدهای [illegible]	[illegible]
[illegible]	
[illegible]	از [illegible]
[illegible] ...سالہ	
از دور حاقی که [illegible]	آن عاقل [illegible] خوش آنکه [illegible]
[illegible]	

کریا